

رومنہا کی علامت
سمانہ



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

نام رمان : تنهام نزار

ژانر : تراژدی و عاشقانه

نویسنده : غزاله مؤمنی

دل شکسته امروز من، باعث شد بنویسم،
نه از شکستنش، از رویایی که تومور رویاهام شده و ول کنم نیست،
امروز دلم شکست ازت....
به خودت هزار بار گفتم ولی....
خدایا... امروز دعا میکنم، الهی اونی که دلمو شکست، گوشه شکستنش دست کسیو که اونو شکست رو نبــــــره

تنهام نذار

سلام خواننده های گرامی ، دومین رمان منه ،امیدوارم خوشتون بیاد ، این رمان ترکیبی واقعی و تخیلی میباشد ، بر اساس داستان های زندگی برخی از مردم جامعه که دور و برتون مشاهده میکنید نوشتم و فکر کنم بعضی از قسمت هاش واقعی باشه و شما هم دیده باشید.

خلاصه من سعی کردم یعنی تمام تلاشمو کردم یه ژانری ارائه بدم که خواننده خسته نشه،تحقیقات کافی هم انجام دادم اگر اشتباهی توی ویرایش بود بنده را عفو بفرمایید،بریم سراغ داستان.

مقدمه

رمان ما در مورد دختریست که در سن ۱۶سالگی ازدواج میکنه،تصادف میکنه و حافظشو از دست میده،فرشته نجات زندگیش پیدا میشه همون نیمه گمشده ای که از بچگی داشتید و دراینده بدستش میارین .
همشو که خلاصه بگم نمیشه،امیدوارم خوشتون بیاد.
یاعلی

سامان پویان

من از اینکه تو خوشبختی نه اروم نه دلگیرم

یه جوری زخم خوردم که نه میمونم نه میمیرم

تمام ارزوم این بود یه رویایی که شد دردم

یه بارم نوبت ما شد ببین چی ارزو کردم

یه عمره با خودم میگم خدا رو شکر خوشبخته

خدارو شکر خوشبختی چقدر این گفتنش سخته

نه اینکه تو نمیدونی ولی این درد بی رحمه

یه چیزایی رو تو دنیا فقط یک مرد میفهمه

تنهام نذار

تمام روز میخندم تمام شب یکی دیگه ام

من از حالم به این مردم دروغای بدی میگم

یه عمره با خودم میگم خدا رو شکر خوشبخته

خدارو شکر خوشبختی چقدر این گفتنش سخته

امروز خیلی کسل تر از همیشه بودم، تا میره فراموشش کنم لعنتی باز میاد جلو چشمم....

خیلی شبیهشه...

چشما همون چشما، نگاهاش، صداش...

غیر ممکنه اشتباه کنم، باید برم به بهانه اینکه بچه رضا رو ویزیت کنم اسمشو رو کادر بالا سرش بخونم.

اگر اون باشه...

خب باشه اون که مال من نیست، دیگه نیست.

اون مال فرزینه....

السا

بنام خالق روزای سخت، فدات بشم خدا که بعد هر سختی یه خوشی برامون میزاری...

قلم بر دست گرفتم تا بنویسم از سرنوشتی که تو برام نوشتی خدا جونم بازم شکرت، مینویسم به امید اول خودت دوم مولا علی

یاعلی

فصل اول

باورم نمیشه هنوز مسخ شدم و دارم به در بیمارستان نگاه میکنم، حتی نداشتن من بچمو شیر بدم، فقط به چه حقی این کارو

کردن، قانونا باید بچه من تادو سالگی پیشم باشه.

(فرزند پسر تا دوسالگی فرزند دختر تا هفت سالگی، دقیق نمیدونم چند تا قانون مطالعه کردم بیشترش همین صدق میکرد)

در باز میشه فرزین میاد تو دستامو گرفت و با ناراحتی مشقی گفت:

السا بخدا مجبورم، منو تو هیچ وجه مشترکی نداشتیم، اگر همون موقع که رفتیم دادگاه برگه عدم بارداری میخواستن میرفتیم

پیش مشفق میگرفتیم الان اینجا مثل میت نمیشنستی رو تخت بیمارستان، بهت گفتم من رو تصمیمم هستم، نگفته بودم؟؟؟؟(با

تنهام نذار

صدای بلند تری داد زد) اینجوری به من نگاه نکن السا گفتم یا نه؟؟؟؟ بهت گفتم برو بچه رو سقط کن.
من میخوام با لورا از ایران برم هیچوقت بر نمیگردم....(با حرص اومد یه دونه زد زیر گوشم که برق از چشمام پرید ویه مشت تو دماغم زد که خون سرازیر شد.... سرم و انداختم پایین و هیچی نگفتم و رفت بیرون)
من امروز سزارین شدم هنوز دست و پام سر هست و نمیتونم تکونشون بدم، بچه رو ازم گرفتن، اون فرشته بی همه چیز اومد بچمو دزدید و برد، چیکار میکردم؟؟؟؟ جیغ میزدم؟؟؟ داد و قال!!!!!! بلاخره باید میرفتم.... راهی رو که خودم رفتمو تموم میکردم.
کاش گوشم سر بود بد زد البته انقدر کتک خوردم پوستم کلفت شده.
دارم میترکم، کاش میشد بمیرم ای خدا دلم میخواد بمیرم.
بچمو ازم گرفتن خدا جونم....

خدایا...

بچم...

یه دفه در باز شد دکتر اطفال اومد تا بچه تخت بغلی رو ویزیت کنه، چون بچه نمیتونست راحت نفس بکشه.
-مشکلی نیست خانم شریعت زاده، دخترتون نفخ داره وقتی شیر میخوره حتما آرواقش رو بگیرین.
خر خرش بندمیداد.

نگاهی به من کردو از صورت قرمز و بینی خونیم نگران شد و گفت، خانم والا بچه شما کو پس؟
(دستمال رو طرفم گرفت و زیر لبی تشکر کردم)

.....

اشکم سرازیر شد و بازم سکوت... د لعنتی حرفتو بزن، بگو نداشتن بچمو شیر بدم بگو اومدم تا بچم و دنیا بیارم حالا باید دست از پا درازتر برم خونه...

کدوم خونه؟ من که خونه ای ندارم، پدر مادری ندارم که کجا برم.؟؟؟

.....

دکتر؛ خانم والا حالتون بهتر شد به پرستار بگید من پیام باتون صحبت کنم.

-چشم

رو به خانم شریعت زاده کرد و گفت دکتر زنان شما رو ویزیت کرد؟؟؟

-بله.

مرخصین از نظر منم نه شما نه بچه موردی نداره.

بدون حرفی رفت بیرون.

بارون شدیدی میزد، یه لحظه تموم خاطرات مثل نوار از ذهنم رد شد.

بعد تصادف لعنتی، پدر مادرم و از دست دادم،،، حافظم از دست دادم، شونزده سالم بود که تصادف کردم، فرزین میگفت با مامان بابام از طهران می اومدیم شمال که ماشینشون ترمز برید و تصادف کردیم.

من دوسال حامله نشدم.....پای لورا باز شد تو خونمون به عنوان نماینده شرکت فلان تو پاریس.....یه روز از سرکار اومدم خونه.....
رو تختیم به هم ریخته بود.....فرزین نبود.....صداش زدم فرزینفرزین.....
خیلی وقیح بود.....
دیدم روی کاناپه توی تراس اتاقم تو بغل هم دارن دل میدن و قلوه میگیرن.
حس خار بودن کردم،بعد دوسال زندگی....اخ نابودم کردی فرزین....
رفتم جلو تر....
حالم بد شده.....تو همین بیمارستان بستری بودم چندروز....
مرخص شدم...
دکتر میگفت فشار رومه..
میگفت باید آرامش داشته باشم....
میگفت مادرت بیاد ازت مواظبت کنه...
کدوم مادر؟؟؟اونا که زیر گل رفتن.....دیگه بیرون نمیان.....
مگه چند سالم بود؟؟؟فقط ۱۸سالم بود عشقمو همسرمو تو بغل یکی دیگه دیدم....
بعد ده روز برگشتم تو خونه ای که روی همه بهم باز شده بود،با بدترین وضع لورا تو خونمون بود و منم حمالی میکردم....جایی
نداشتم برم....
رفتم جلوتر...دیدم لورا شامشو میخوره،میره حموم میاد بیرون موهای سیاه مثل شبش رو سشوار میکنه،یه پیراهن دکلمه قرمز
جیغ پوشید تا بالای روش،انقدر ارایش کرده بود که من اصلا به چشم نمی اومدم،قد بلند و کمر باریک....منم یه خانم 18ساله
.....
فرزین میادخونه و میپره بغلش و میگه...
ilove you my love,farzin dear????
فرزینم میگهعشقم فدات شم بگو جان؟؟؟
the flowers will die but you and yor name,stay for a long time in my heart....
فرزینم جلو چشمم زد زیر پاشو با هم رفتن بالا من حکم دیوارو داشتم تو اون خونه.
.....اومد بطری مشروب و از تو یخچالش برداشت....رف بالا،منم بی هیچ حرفی رفتم تو اتاقم،نمازمو که خوندم رفتم پشت
لپتابم و رمان میخوندم،جای گریه دار رمان بود رمان همسر اجباری(مه گل)اون لحظه که انا تیر خورد و اریا داشت میمرد....
دوست داشتم زنی به خانمی انا باشم،صبور باشم مثل اون،به نظرم زن کاملی بود تو این داستان....
شوهرمم...هه دلم اریا رو میخواست کاش فرزین صدمی دلسوزی اریا رو داشت....
دیگه ساعت دو نیمه شبه اونام صداشون خفه شده....

اونام دیگه خسته شده بودن از ——— زدن، یدفه دیدم برق اتاق خاموش من روشن شد و نور شدیدی زد تو چشمام که ریزشون کردم تا بیام بخودم دیدم مرتیکه اومد سر من بدبخت، چنان موهامو کشید مرتیکه سادیسمی که سرم داش منفجر میشد، همش میزد تو گوشم، منم مقاومت خدا جوابتو بده فرزین رفتم جلو تر حامله بودم دادگاه رفتیم برگه اخرو رو کردم شاید پدر بشه دست از سرم برداره نهایت با بچم میرم از زندگیش نه بچه رو نمیندازم مگه خ———رم) (یه وقت به خر ها برنخوره)

منت التماس بچه رو بنداز هههه

عمرا

الانم بعد هزاران ارزو بچمو اراد منو بردن

اراد پسر سفید پوستم

با چشمای یشمیش که ترکیب منو فرزین بود، چشمای کشیده،،

فداش شم،

گریه ... گریه ... گریه

تقریبا چشمامو باز کردم و نور افتاب چشممو میزد، چنان دردی دارم که نمیتونم حرکت کنم.

دکتر اومد تو و درو پشتش بست، سلام ..

سلام،

منم نگاهش کردم و از شدت درد چشمام بسته بود و دورو برمو نمیتونستم واضح ببینم، دکتر صندلی گذاشت و کنار تخت

نشستش.

ادامه دادم.

-علیک سلام (دستپاچه خودمو جمع و جور کردم)

-منو شناختین؟

- (گنگ نگاهش کردم) نه بجا نمیارم.

-خانم والا بچتون کجاست؟

-بردنش!

-چرا نداشتن بچتو شیر بدی؟

تنهام نذار

-نمیخواستن بچه بوی منو بگیره یا به هم عادت کنیم، این مشکل و چند ساله داریم
میخواستیم ازش جدا بشم، اما متاسفانه یا خوشبختانه باردار شدم، دیگه بقیشم که دیدید و شنیدین... منم که نمیدونم تو این
شرایط سخت چکار کنم باید وکیل بگیرم، چون سکوت های بیش از حدم کار دستم داد.
-بله متاسفم

-من شما رو میشناسم؟ یا شما منو؟

-خانم والا من و شما یه اشنای خیلی قدیمی هستیم نزدیک به چند ساله ندیدیم همو، شما مگه طهران زندگی نمیکردین؟
- (عه این امار منو از کجا داره) بله فرزین بهم گفته بود قبل ازدواجمون طهران زندگی میکردیم.
-شما هم حافظتون رو بعد تصادف از دست دادین؟! درسته

-بله من شکار رو یادم نمیداد حتی اسمتونم از ده فرسخی ذهنم رد نشده، متاسفم دکتر امیدوارم شرایطمو درک کنید.
-من میخوام کمکتون کنم.

-چطوری؟؟!!

یه دوست دارم وکیل خبره ای هست، اقا رضا اسدی زبانزد خاص و عام، پرونده ای نبوده که نتونه از پشش بر بیاد، این خانوم تخت
بغلی بود از بستگان ماست و این آقای وکیل همسر این خانم بود که مرخص شدن، داشت میرفت بهم کارت رضا رو داد و گفت که
خانواده همسرتون چقدر شما رو عذاب دادن، همه چی تعریف کردو حاضرین پرونده شما رو بعهدہ بگیرن، من مدد کار بیمارستان
هم هستم اگر تصمیمتونو گرفتید این کارت منه دوشنبه ها مطب هستم میتونید بام تماس بگیرید و من شما رو ملاقات کنم و با
هم بریم پیش اسدی.

-دکتر پویان ممنون از کمکتون فقط بگید من کی مرخص میشم؟

-شما امروز ساعت دو مرخص میشید، منم شیفتم اون موقع پایانشه.

(بدون حرفی رفت بیرون و درم بست)

ساعتو نگاه کردم یک بود، پرستار اومد و گف خانم کار ترخیصو انجام بدین و سلامت.

من که تکنون نمیتونستم بخورم.

-خانم پرستار

-جانم؟

-میشه به آقای دکتر پویان بگید بیان؟

-چشم.

موبایلشو درآورد و گفت؛

سلام سامان، ههههه دیوونه بیا بالا نرو یه لحظه....

خانم والا بات کار داره.....عه سامی بخدا بریم خونه لهت میکنم.

الان میاد گلم.

تنهام نذار

منم خندیدم و گفتم خانم پرستار رو پیرهنتون نوشته ماهرخ پویان شما خواهر برادرین؟
-عزیزم اره اما سامان با ما زندگی نمیکنه،خونه مجردی داره.

-عه مرسی ببخش فضولی کردم

-نه گلم راحت باش،اسمت چیه؟اهان دیدم السا جون.

-حالا که خواهرشی عزیزدلم یچیز بگم ناراحت نمیشی؟

-بگو عزیز

-من یه مشکلی برام پیشومده کسی همراه ندارم کارای ترخیصم بکنه،اگر کار ندارین میشه کمکم کنید ازروتخت پاشم و برم کاراشو بکنم؟

-نه نه نه....تکون نخور خودم میرم جلدی برمیگردم.

تو عمل کردی دختر خوب،باید استراحت کنی.

(رفت)

گریم گرفت گوشیمو برداشتمو اهنگ مهدی جهانی و علیشمس رو پلی کردم و همراهش با صدای فشنگم خندم و گریه کردم

فکر می کردم اون یه ذره آدمه ، رفت و تنها شد دلم یه عالمه

البته تا اونجای یکه یادمه ، هر چی خوردم از این دل سادمه

من خسته شدم از آدم و طعنه هاشون ، خسته شدم از اومدن و رفتناشون

خستم از خیابون و پیاده روهاش ، ازت که خواسته بودم مراقبم باش

چقدر تنهام تنهام تنهام ، چقدر سرده بی تو دستام

تورو می خوام میخوام میخوام ، پر از شک سرده چشمام

چقدر تنهام تنهام تنهام ، چقدر سرده بی تو دستام

تورو می خوام میخوام میخوام ، پر از شک سرده چشمام

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

هنزفری تو گوشمه یه کوله ام روی دوشمه

یه پیرهن سیام تنم همون که همیشه می پوشم

نمیدونم کجای شهرم تو کوچه ها سرگردونم

به امید اینکه تورو ببینم سرمو برگردونم ، ولی تو حیف اینجا نیستی

مگه تو همونی نبودى که میگفتی پام وا میستی

تنهام نذار



منم و جای خالی با یه مشت یادگاری
که از همدیگه دو سه سالی داریم
حالا تکلیف چیه فراموش کنیم
نه این کارا کار ما نی
با اینکه همش دنبال فانیم
ولی بی خیالی تو مرام ما نی
یادمه می گفتی حتی اگه از آسمون سنگ بارید
بازم قول بده که دوسم داری
نمی خوام ببینم غم داری
ولی حیف که این روزا یه حس دیگه رو من داری
خسته شدم از این همه کشیدن ، نصفه شب از خواب پریدن
تو بی خیالی ولی من ، عاشقتم هنوز شدیدن
بارون و تهران هدفون و آهنگ ، چرا تو بی من نمی شی دلتنگ
نگام هر شب به آسمونه ، بی تو کلافم پر از بهونه
چقدر تنهام تنهام تنهام ، چقدر سرده بی تو دستام
تورو می خوام میخوام میخوام ، پر از شک سرده چشمام.....

نا خودآگاه زار میزدم...من چقدر ضربه خوردم،چقدر تنهام تنهام تنهام_____

اون موقع حامله بودم برای سرگرمی که ویارم تلقین نشه بافتنی میبافتم لباس بچگونه و عروسک و لیف و همرو یکجا فروختم به
یه فروشنده که سر پاساژ رسالت بود.
بجز اونم بخاطر نقاشی های زیبایی که میکشیدم و تو نمایشگاه میفروختم
تو کارتم حدود بیست ملیون با پس اندازو اینا هست،پس میتونم واس خودم چنروز پرستار بگیرم ازم مواظبت کنه....
اخ مشکل اینجاس که کجا برم ...باید برم هتل...اره میرم یجا پیدا میکنم بارون که کمتر شد میگردم دنبال خونه.
سر برگردوندم دیدم دکتر پویان داره نگام میکنه و میخنده.
(حرصم گرفت)

تنهام نذار

-خانم والا امکانش هست بگید چیکارم داشتید من شیفتهم تموم شده دارم میرم منزل.

-اقا دکتر من میخواستم ازتون کمک بگیرم کارای ترخیص منو انجام بدید چون اصلا تو شرایطی نیستی که تنهایی بتونم راه برم، اما خواهرتون ماشالله پیا مرده زحمتم افتاد رودوششون.

فقط اگر میشه زحمتی نیست یه پرستار اختیار میخوام تا چنروز منزل ازم مواظبت کنه، حقوقش هرچی باشه میدم.

(یجوری نگام کرد رف تو فکر که از خجالت اب شدم)

دکتر - شما فکر این چیزا نباشید، الان میگم پرستار بیاد و کمکت کنه لباساتونو عوض کنین منم شیفتهم تموم شده (بین حرفش ماهرخ اومد تو)

-عزیزم بیا لباستو عوض کنیم باهم.

-ماهرخ اجی پرستار مطمئن سراغ داری تا از خانم والا چنروز تو منزلشون مواظبت کنه؟

-اره سراغ دارم خودم هستم، چنروز مرخصی گرفتم کی بهتر از السا جون

...

نه خانم پویان زحمت میشه

منظورم پرستار پزشکی نبود.

-اهان عزیزم میسپرمش به سامی، اون سراغ داره

سامان -ماهرخ اجی بیرون منتظرم.

-تو برو من باید برم یه سر پیش یلدا برمیگردم خودم ماشین دارم.

لباسامو عوض کردم به کمک ماهرخ اومدم بیرون تو راه همه چیو واسش تعریف کردم و زیر بارون بودیم شمارمو گرفت و خدافظی کرد و رفت.....

یه لامبورگینی مشکی داشت دنده عقب اومد، چشمم به ماشین ماهرخ بود ۲۰۶ مشکی رنگ، رفت

خودمو فحش دادم ای السا مغرور برو بمیر دختره ناراحت شد یه تعارفم نزد.

دیدم داره بوق میزنه تقریبا بگم تمام لباسام خیس بود و مجبور شدم سوار شم دیدم سامانه.

-میرسونمتون منزل

-ممنون میرم هتل من دیگه جام تو اون خونه نیست

-حالا که خیس اب شدین، بیاین بالا میرسونمتون یجای مطمئن.

رفتم عقب و بی تعارف دراز کشیدم حالم اصلا خوب نبود.

تنهام نذار

دارم از درد میمیرم عضلات بدنم انقدر منقبض شده که لحظه امکان داره بترکم، از سردرد شدید بگیر تا....دیگه جایی رو ندیدم. یه لحظه چشم باز کردم دیدم تو بغل سامان هستم و منو داشت تکیه میداد و تو گوشم میزد....

سعی کردم چشممو بازتر کنم

-بهوش اومدی؟؟؟اوف_____ خدا شکر-

-داری چکار میکنی؟ اینجا کجاس؟

-من از راعیل هستم الان نمیبرمت چون وسط کمربندی هستیم و امکان داره از راعیل بعدی دوتامونو باهم ببره. (خندم گرف؛ فکر نمیکردم انقدر شوخ باشه، از بغلش اومدم بیرون، داشتم دیوانه میشدم،).

خب خانم والا کجا برسونمت؟

اگر میشه کمکم کنید برم هتل.

-هتل برای چی؟ دوست و اشنا ندارین؟

-نه خودتون که در جریان هستید، نوچ، اقا دکتر بیس سوالی نپرسید برین منو هتل حالم خوب نیست.

منو برد سمت یه جاده ای که خاکی بود و بعدش یه شهرک مانند، یه ساختمون ابی رنگ بود با سقف زرد پنجره های شیک قدی که خیلی باحال بود.

خانم والا من اطمینان ندارم که ببرمتون با این وضع یجای دیگه، اینجا ویلای منه و منم چون پدر مادرم فرانسه هستن و ماهرخ تنهاست میرم خونه مادریم، شما میتونین تا سرو سامون گرفتنتون اینجا باشید و بعدش باهم میریم پیش وکیل.

-اقا دکتر اخه من...دلیلی نداره انقدر مسعولیت منو بعده بگیرین من خودم از پس همه چی برمیام. کلید انداخت و و رف تو خونه و دیدم با یه پتو برگشت و با یه حرکت منو از رو صندلی بلند کرد و با پتو برد تو خونه و انداختش رو کاناپه، یه خانوم ۲۵ ساله اومد پیشم، بعد به دکتر گف):

سامان چیشده این خانوم کیه؟؟))

-ماهور این خانوم یکی از دوستای صمیمی من هستن و مشکلی براشون پیشومده و تا چنروز قراره اینجا باشه، اگر دوست داری هنوزم اینجا بمونی باش ؛ منم میام بهتون سر میزنم، بیا بیرون کارت دارم.

(رفتن دم درو پچ پچ میکردن، ماهور خیلی حرصی شده بود، نمیدونم دکتر چی بهش گف که عصبانی شد، خدافظی....)

سامان : خانومی، کاری داشتی به ملی خانوم بگو، الان رفته برا خونه خرید کنه، خدمتکار اینجاس، در اصل همون پرستاری که میخوای.

منم میرم تا راحت باشی، شمارم تو اون دفتر نارنجیه نوشته کار داشتی بم بزنک.

(خون زیادی ازم رفته بود و سرگیجه داشتم، دلم شور میزد چرا یهو همچی بهم ریخت، یساعتی گدشت و نه ماهور اومد نه ملی خانم، تق صدای در اومد، دیدم یه خانم تقریبا ۵۵ساله اومد تو)...)

تنهام نذار

-سلام دخترم، دکتر همچی رو واسم تعریف کرد، بیا بریم اون اتاق که واس مهمانه.
منو برد تو اتاق

-ملی خانوم؟؟؟؟

-جانم دخترم؟

-میشه کمکم کنید برم دوش بگیرم؟

-اره عزیزم چرا که نه.

خلاصه رفتم دوش گرفتمو اومدم لباس هیچی نداشتم بپوشم، فقط تو ساک یه دس لباس زیر بود و یه پیراهن بارداری بلند دکلته، پوشیدم و روی پیراهن سیاهم یه شال طلایی انداختم.

اومدم رو تخت ولو شدم نفهمیدم کی خوابم برد، ساعت ۸ شب بود که با صدای ملی جون بیدار شدم، اسرار کرد که یکم از کباب بخورم، منم گشتم بود

کبابا رو خوردم.

داشتم میترکیدم دیگه.

ملی جون : الهی من فدات شم تو مگه چنسالته که...

من-خدا نکنه، دیگه خدا خواسته سرنوشتم اینطوری باشه.

-دختر گلم درسته خدا سرنوشتتو نوشته، اما بنده خدا میتونه پاکنویس کنه و قشنگ تر بنویسه.

(متوجه منظورش نشدم)

-نه، خدا هیچ کاری رو بدون حکمتش انجام نمیده، حکمت این بود که دکتر و پیدا کنم امشب که خدا ناکرده اگر ایشون نبود تو چنگال گرگای خیابون اسیر نمیشدم.

-اشکالی نداره گلم، خدا بزرگه، تو فقط ایمانتو از دست نده.

-دارم...ایمان دارم، فقط نمیتونم مشکلاتم سنگینه و تنهایی به دوش بکشم، (با بغض) دلم یه شونه میخواد، یه همسر دلسوز که کنارم باشه، پشتم باشه، دلم قلب میخواد نه سنگ، با هزار امید بچمو بزرگ کردم که ازم جدا بکنن بچمو زندگیمو، نمیدونم نفرین کنم،،، چیکار کنم.

ملی-نه عزیزجانم، نفرین نکن، فقط واگزار کن، بعدشم برو حقتو بگیر، اونی که بار دوشو سنگین میکنه، شونتو تقویت میکنه...

فصل سوم

الان سه روزه خونه دکتر اویزونم به عبارتی.

دکتر خونه مادرشه، منم باش حساب میکنم این چند شبی که اینجا بودم.

با سامان صحبت کردم که با وکیل صحبت کنه من حوصله ندارم دیگه توضیح بدم واس همه.

تنهام نذار

وسایلمو جمع کردم امروز به لطف ماهرخ و سامان خیلی خوبم، بهترم، باید برم... برم پی سرنوشتم... برم حقمو بگیرم... برم پسرمو بگیرم برا خودم... یه زندگی دونفره...
منو آزاد....

خب دیگه رفتم طرف در و ملی جون داشت درختارو تو حیاط اب میداد، ساعت ده صبح، باید برم....

ملی خانوم - کجا میری دختر؟ اقا گفتن باید استراحت کنین، چی میخواین من برم براتون بخرم.

-خونه میخوام میخری؟ (گریه کردم و با حق حق ادامه دادم)

بچمو میخوام میتونی واسم بخریش؟؟؟؟ میخوام بمیرم میتونی مرگ بخری؟؟؟؟

(انقدر فرزین بهم ضربه زده بود که... هنوز اسمم تو شناسنامه، اون نمیتونه بره... نمیتونه بچمو بگیره)

ماشین گرفتم درست تا خونه جهنمی... ماشین فرزین از خونه اومد بیرون و رفت.

مطمئنم نفر سومی بجز پسرمن نیست تو خونه.

نقشمو عملی کردم.

روبروی در و ایستادم، کلید داشتم رفتم تو خونه و ماشینم هنوز تو حیاط بود، لورا تو حیاط رو تاب نشسته بود و داشت به اراد من شیر میداد.

منم رفتم جلو... با حقارت تمام... بچه رو ازش گرفتم....

تف انداختم تو صورتش.

زنیکه احمق...، شوهرم ارزونیت... اما نمیزارم منو پسرمو از هم جدا کنی لجن....

سوییچ ماشینمو برداشتم و لورا داشت با بهت بهم نگاه میکرد، گازو گرفتم در حیاطم نبستم، باید هر جور شده برم... پامو گذاشتم

رو گاز... از خوشحالی اشک میریختم... الان فرزین بفهمه لورا رو زنده نمیزاره... هه حالا میتونی پیدام کن.

گوشیم زنگ خورد، زدم بغل... شماره ناشناس بود... نگاه به اراد کردم خوابیده بود....

-الو؟

-زهر مار پیدات کنم زنت نمیزارم، تالا کدوم گوری بودی؟ بچمو بردی کدوم — خونه ای؟؟ به ولای علی میکشمت، اگر تا

یکساعت دیگه بچمو ندی

-اما بچه منم هست

(خوبیش اینه که گوشیم مجهز به ضبط صدا و مکالمات به طور خودکار بود)

هه... پیدام کردی باشه زنده نزار....

-پلاک ماشینتو دادم پلیس، هر جا باشی دیر و زود گیرت میندازن.

قطع کرد....

اخ اخ راس میگفت.

تنهام نذار

تلفنم زنگ خورد دوباره شماره سامان بود.

-الو؟

-کجایی؟

-اقا دکتر دستم به ریسمونت فلانجام

-گفتم کجایی؟ با اون حالتون کجا رفتی؟ زود برگردید خونه

-اقا دکتر جان بهتون نیاز دارم سریع خودتونو برسونید به این ادرسی که اس میکنم.

-باشه الان میام.

ضعف ۲ دقیقه دیدم داره بوق میزنه سریع رفتم تو ماشینش، ماشینمو همونجا ولش کردم.

بچه رو بغل کردم بارون بارید دوباره، شالمو پیچیدم دورش.

هوا سوز عجیب پاییزی داشت،...

برو دکتر برو....

-خانم معلومه چیکار کردی؟؟؟؟ بچه رو چرا...! اخ دختر رفتی

....وای چرا صبر نکردیالسلام....

گازو گرفت و رفت، به سمت دفتر وکالت رضا اسدی

-وایستین کنار مرکز خرید میخوام برم خرید...

-خانمی الان وقتش نیست باید تا گیر نیفتادی بریم پیش رضا اسدی.

-اقای دکتر این بچه چهار روزشه، نگاه کنین...داره از سرما میلرزه، یه دست لباس نازک تنش...من به درک فقط یه پتو و چند

دست لباس گرم میخوام.

-من الان زنگ میزنم به ماهرخ بره واست خرید(دستشو برد طرف بخاری و روشنش کرد)بیا...

-اقا سامان؟

-بله؟

-چرا شما دارین انقدر کمکم میکنین؟

-بعدا میفهمی، میشه بام راحت حرف بزنی؟

-پیگیر کار همه مریضاتون میشین اینجوری؟؟؟؟

-السلام...بام راحت حرف بزن من میدونم تو خیلی مودبی.

فکر کن جای برادر نداشت پشتتم.

اول بریم دفتر، خونه رفتیم با هم صحبت میکنیم. فقط منو تو باهم یه اشنایی داریم، بزودی همه چی روشن میشه.

(رسیدیم رستم طبقه ششم، واحد ۳۴ بچه رو تو ماشین سامان پتو مسافرتی مخصوص خودش بود برداشتم و رفتیم تو).

تنهام نذار

یه دفتر شیک بود نمای ست اتاقش کاملاً قهوه ای بود، از در رفتیم تو سمت چپ میز منشی بود، یه خانمی حدوداً ۱۹ ساله بود، لباسهای ست قرمز مشکی بود که با پوست سفیدش هارمونی خاصی داشت، از درب رفتیم تو بلند شد و به ما خوشامد گفت.

-سلام خیلی خوش آمدین

-ممنون

-خب امری داشتین؟

-سامان-بله آقای اسدی تشریف دارن؟

-چند لحظه تشریف داشته باشید ، الان میرسن خدمتون

(همون لحظه آقای وکیل از در ورودی اومد داخل، یه آقای بلند قد تقریباً چاق بود، موهای کم پشت و بور، چشمای ریزی داشت، حدود سی و پنج سالش میشد، کت و شلوار خوش دوخت ابی نفتی به تن داشت ، کاملاً خوش مشرب بود ظاهراً، باسامی دست داد، به سمت من اومد)

-سلام خانم والا درسته؟

-بله خوبین شما؟ (لبخند پت و پهن)

-متشکرم، بفرمایید توی اتاق ببخشید معطل شدید ، میدونید که شهر شلوغ شده.

-بله، نه اختیار دارید من زیاد معطل نشدم پیش پای شما اومدیم.

رفتیم تو نشستیم، کل قضیه رو براش تعریف کردم ، سامانم تایید میکرد.

جوابشون به من ↓↓↓↓ .

اسدی : خانم والا میخواستم مطلبی رو خدمتون عرض کنم که اولاً شما نباید بچه رو میگرفتید، ثانیاً باید میرفتین باز تو همون خونه اگر بچتون مهم بود و کارا رو واگزار میکردید به من تا روز دادگاه بچه رو ازش میگرفتیم، بعدشم شما که جرمی مرتکب نشدید که اون پلیس خبر کنه ، چون بچه حق شماست حتی میتونستید قانونی حضانت بچه رو بگیرید به مدت دو سال. باید مدرک جمع میکردیم و از راه قانونیش اقدام میکردیم بهتر بود.

(به چهره اراد نگاه کردم و دلم کباب شد و باز این اشکای لعنتی سرازیر شدن.)

دفتر چه خاطراتم تو کیفم بود گزاشتم رومیز تا بخونه شاید کمکی بشه.

آقای اسدی نگاهی کرد و دفتر و ورق میزد

پاهاش روی هم بود رو جابجا کرد و گفت:

-یه راه دیگه هست ما باید حتما شاهد یا مدرک جور کنیم تا حضانت فرزندتون رو بگیریم

-؟؟؟طوری خب؟؟؟سرمو تگون دادم.

تنهام نذار

-اینکه برگردین تو خونه و از هوشتون استفاده کنید و فرزین روراضی کنید و پیشش بمونید تا یک ماه، اینجوری ممکنه تمکین بگیره و اذیتتون کنه.

فقط چند شرایط میتونه شما رو به پسرتون نزدیک کنه و ما حکم عدم صلاحیت رو از دادگاه بگیریم و حضانت فرزندتون بعهدہ شما باشه.

البته باید مدرک و شاهد موجه داشته باشیم.

-خب چیه؟

اسدی-

مصادیقی که در قانون از موارد عدم مواظبت و یا انحطاط اخلاقی هر یک از والدین است:

۱ (اعتیاد زیان آور به الکل، مواد مخدر و قمار.

۲ (اشتهار به فساد اخلاقی و فحشا.

۳ (ابتلا به بیماری های روانی با تشخیص پزشکی قانونی.

۴ (سوءاستفاده از طفل یا اجبار او به ورود در مشاغل ضداخلاقی مانند فساد و فحشا، تکدی گری و قاچاق.

۵ (تکرار ضرب و جرح خارج از حد متعارف

اما همه اینا باید با مدرک ثابت بشه.

اقا فرزین کدوم شرایط و داره؟

-الکل و مشروب میخوره کار هر شبشه، حتی یک بار سال گذشته توراه جنگل بود تو ماشینش مشروبات الکلی بود و خودشم مست بود دستگیر شد، تو دادگاه پرونده داره شش ماه حدودا حبس بود.

با لورا محرم نیست و رابطه نامشروع داره جلو چشم من، که من میتونم عکس بگیرم یواشکی ازشون

حتی تو بیمارستان جلو همه منو زد، ک بینیم شکست و خون اومد.

امروزم بهم فحش داد و تهدید به مرگم کرد، صداشو ضبط شده دارم فقط همینه مدارکم.

تنهام نذار

- شما اگر ممکنه باید برید تو خونس چون هنوز شرعا و عرفا همسرقانونیش هستيد و حقی نداره که شما رو بیرون کنه.
بعدشم میتونید یجوری مدارا کنید تا روز دادگاه به شرطی طلاق توافقی باشه که حضانت فرزندتون و بگیرید.

- اون بچمو میخواد از من دور کنه

- اون نمیتونه شمارو به زور طلاق بده

- منم نمیتونم به زور باش زندگی کنم.

- شما پزشک قانونی رفتید؟

- بله دیروز به لطف اقا سامان رفتم.

- من پیگیر میشم تا روز دادگاه، باید شکایتنامه تنظیم کنم،

پس بلحاظ مصرف مشروبات الکلی که دارید پرونده حبس هست و ضرب جرح هم محکوم میشه با رو کردن برگه پزشک قانونی و شاهد، بنده مدارک رو به دادگاه ارایه میکنم دایر بر محکومیت داشتن، طلاق شما رو با حضانت فرزند از دادگاه میگیرم.

- وای چه عالی

- مطمئن هستید بهتون آسیبی نمیرسه برید تو اون خونه؟

- نه، ولی فدای سر پسر.

جفتشون نگاه نگران داشتن، خودمم حسی داشتم که مثل سگ میترسیدم بخاطر غرور لعنتیم بازم سکوت....

از دفتر اومدیم بیرون به سامان گفتم بره خونس منم میرم خونم،

اونم که زیاد راضی نبود میترسید که بلایی سرم بیاد، چه میدونم یجوری بزور راضیش کردم بره.

اژانس گرفتم رفتم جایی که ماشینمو پارک کردم، برداشتمو رفتم به سمت خونه.

فصل چهارم

اومدم تو خونه لورا سرشو بین دستاش گرفته بود و بادیدنم به طرفم اومد

- السا میدونی چیکار کردی؟

بچه رو بده ازینجا برو، فرزین دنبالت به بلا سرت میاره

- هیچ غلطی نمیکنه.

گوشیمو گرفتم و رو ضبط صدا گذاشتم و توی جیبم گذاشتم.

تنهام نذار

تا صبح بیدار بودم، همش فکر فرار میزد به سرم...اخ نه من باید به اسدی اطمینان کنم، اما این دکتره...یارو سامان...چرا انقدر هوامو داره؟!خب چهشنایی با من داره کهاینکور کمکم میکنه دمش گرم هرچی هست. گوشیمو برداشتم دیدم حلالزاده اس داده.

-بیداری؟خوبی؟

من-چی ازجونم میخوای؟چرا انقدر هوامو داری؟مشکلات من به تو چه/؟

-باز جن زده شدی؟فکر کن جبرانه.

-اقا دکتر توروخدا فکرمو مشغول نکن اصلا مخم جا نداره برای این حرفا....

-انقدر نگو اقا دکتر...من سامانم ســــــــــــامان،دوست دوران بچگی که یادت نمیاد.

-بقول تو یادم نمیاد پس بسلامت....

-هعی خانم لجباز چیشد فرزین چکار کرد؟چک خوردی؟خخخ

-اره لبم پاره شد-

-صبح برو پزشکی قانونی حتما.

-اره میرم

-میخوای من ببرمت؟؟؟!

-نه بابا نمیخوام دستش عاتو بدم.

-پس چنتا عکسم از لبِت بگیر توگوشیت باشه ضرر نداره.

-خیلی زشت شدم 😞😞😞

-مهم شوهرته که دوستت داره 😊

☹️-مسخره کن تو هم.

-باشه چرا بیداری بگیر بخواب

-به همون دلیلی که تو بیداری،خب دارم رمان میخونم این افکار خبیث ازم دور شه دیگه

-رمان چی میخونی؟تا جایی که یادمه فقط شعرای فروغ رو میخوندی.

(تعجب کردم این از کجا میدونست اخه من عاشق شعرای فروغم؟)

-تو از کجا میدونی؟ببین بخدا اسمتو میخوام ریست کنم از دوباره تو گوشیم سیو کنم عذاب الهی

-منم تاجایی که یادمه عذابت ندادم،فقط کمکت کردم،برو به اون شوشوی خیر ندیدت بگو عذاب الهی که بزنه دماغ که نداری

لبتم که ترکید بزنه چشاتو دراره خخخ

-خیلی مسخره بود،درضمن رمان تنهام نزار رو دارم میخونم.

-عه چه اسم قشنگی

-میدونی منم میخوام سرگذشتمو تو قالب رمان بنویسم که بقیه بخونن؟

تنهام نذار

-فكر خوبیه همه میتراکن از خنده

-عه نه، منم اسمشو میزارم *مشکلاتم شکلات شد خوردمش *

-واقعا امیدوارم اینطور باشه، اما توهم هزار دیگه تنهام نزار.

-کاری نداری؟

-مواظب پسر گلیم باش

-باشه فردا با رضا اسدی هماهنگ کن برم پیشش. خدافظ.

-هماهنگه واس تو همیشه وقت داره برو. خوب بخوابی خواب تفنگ هشت لول ببینی که داری فرزینو باش ترور میکنی.

خندم گرفت، جوابشو ندادم، میدونم داره کمکم میکنه که مشکلاتم و یادم بره و غصه نخورم..

فصل پنجم.

امروز یک ماه شده و دادگاهی داشتیم طبق مدارک و شاعدا

به علت ضرب و جرح، رضا اسدی مدارک و شاهد برد و ازش شکایت کردیم فرزین افتاد زندان، بهم فحاشی کرد، رابطه نا مشروع

داشت و سابقه پارسال که تو ماشینش ویسکی اعلا گرفتن، بالای شش ماه حبس بریدن براش.

فرزین حالا شد یه مهره سوخته.

لورا هم به جرم کلاهبرداری دستگیر شد.

حکم طلاق صادر شد وصیغه طلاقم خوندن، ازهم جدا شدیم، بچمو تو اغوشم گرفتم، الحق که دست پنجه درد نکنه رضا اسدی.

سامان - السا خانم شما دیگه رسما حضانت فرزندت رو داری تبریک میگم، حالا اجازه هست یه پیشنهاد بدم؟

(قرمز شدم نکنه بگه بیا زنم شو)

خودش خندش گرفت، همه بودن پایین محضر منتظر ما.

اقا اسدی و زن و بچه...

سامان و ماهرخ....

ماهور و ملی جون....

همه بهم تبریک گفتن، واقعا نمیدونین چی کشیدم تو این یک ماه، حتی حس ندارم بنویسم یا حتی مرور کنم اون یکماه رو دیگه

داغون میشم پس بیخی.

همه رفتن من موندم و سامان و اراد.

سامان تو چشمم نگاه کرد و گفت:

تنهام نذار

السا، من دوست دارم شما تو مطب من کار کنی، عممممم منشی بشی نیمه وقت چگونه؟ چون اقااسدی تو دادگاه گفتن شما حقوق بالایی دارین مطب من کار میکنی و جدا ازونم نقاشی میکشی و سابقه های فروشتون چون بالا بوده دادگاه پذیرفت.

-من خودم دوست دارم حداقل اینجوری از شرمندگیتون دربیام اما (نیم نگاهی به اراد کردم) ایشونو چی؟

-برا ایشونم فکر کردم، صبح تا ظهر ملی جون هست مواظبش، چون شیر خودتو نمیدی که.

-(لبخند) بله میام چرا که نه.

-اما قبلش چگونه بریم نهارو با هم بخوریم؟

-بریم.

تو ماشین نشستیم و سکوت بود ضبط و روشنش کرد و سکوت خسته کننده رو شکست.

اهنگ نگران منی مرتضی پاشایی.

تو بجای منم داری زجر میکشی

یکی عاشقته که تو عاشقشی

تو بجای منم پر غصه شدی

نزار خسته بشم نگو خسته شدی

نگران منی که نگیره دلم

واس دیدن تو داره میره دلم

نگران منی مثله بچگی ها

تو خودت میدونی من ازت چی میخوام

~~~~~

مگه میشه باشی و تنها بمونم

محاله بزاری محاله بتونم

دلم دیگه دلتنگیاش بی شماره

عوض میکنی زندگیمو

تو یادم دادی عاشقی رو

تورو تا ته خاطراتم کشیدم

به زیبایی تو کسی رو ندیدم

نگو دیگه اب از سر من گذشته

مگه جز تو کی سرنوشتو نوشته

تحمل نداره نباشی،،،،دلی که تو تنها خدای...  

---

به اینجای اهنک رسید دستمو بردم طرف پخش و خاموشش کردم.

-دلت برا فرزین تنگ شد؟السا اصلا دوستش داری؟

-من هیچی یادم نمیاد سامان

(خودم خجالت کشیدم که انقدر صمیمی حرف زدم ام تو این یک ماه که با سامان آشنا شدم بهم گفته بود باهاش راحت باشم)

ااا سامان، من یبار تصادف کردم فقط بهم گفتن که پدرو مادرم فوت شدن،من هیچی یادم نمیاد و حافظمو از دست داده

بودم،نمیدونم کی ام هویتم کجاست....

حتی همه چی بهم تلقین کردن،تلقین که شوهرم فرزین هست،پدر مادرم تصادف کردن زیر گل رفتن،چرا و چجوریشو

نمیدونم،چشم باز کردم به اندازه صدسال کمرم شکست،سخته با کسی که بهش علاقه نداشتم زندگی کنم،خیلی واسم سخت بود

مردی رو که قبل تصادف نامزد کردیم نمیدونم به قول خودش عاشقش بودم الان هیچ حسی بش ندارم،فرزین میگفت خیلی

عاشقش بودم،میگفت من بهش پیشنهاد ازدواج دادم اما اون علاقه ای به من نداشت،مشکلاتمون ازینجا شروع شد.

(تو جاده نا مشخص داشت رانندگی میکرد و با سر حرفامو تایید میکرد.

منم حرف میزدم انگاری مثل توپ داشتم باد خالی میکردم)

هنوز عذاب وجدان دارم که من چقدر قبل تصادف ظالم بودم بخاطر یه پسر احمق از پدرم جدا شدم و باعث مرگشون

شدم،من چقدر وقیح بودم که اینطوری با دست خودم خر خره سرنوشتو ایندم رو جویدم،نابود کردم ...خودمو...عشقمو....

زندگی بچمو...

## تنهام نذار

سامان:

ببین دختر خوب تو نباید عذاب بخشی و خودتو تحقیر کنی، حالا که همه چی تموم شده و این بچه هم خداروشکر یه مامان داره مته شیر بالاسرشته، به فکرش باش و زندگی کن، به این به بعدت فکر کن، تو میتونی دوباره ازدواج کنی، یه پدر درست و حسابی برای اراد....

من- با این شرایطی که من دارم کی راضی میشه بیاد با من ازدواج کنه اخه...؟؟!!

-ببین خودتو دست کم نگیر، تو قلب مهربونی داری که هیچکس نداره

حالا نمیگم فوراً تصمیم بگیری، بشین فکر کن، یادت نره تو سخت ترین شرایطت کوتاهی نکن که اون بخواد حضانتت رو باطل کنه.

مثل گذشته خانوم باش و پاک زندگیتو ادامه بده، حالا من هواتو دارم، اجاره هونمو از حقوقت کسر میکنم، تو هم مرتب میایی سر کار، ملی خانومم پرستار تو بچته، حقوق اونم خودم میدم. فقط دیگه این به بعد به آینده خودت فکر کن که میخوای چجوری بسازیش.

## فصل ششم

گیریم گرفت، با گریه ادامه دادم.

از بیم و امید عشق رنجورم  
آرامش جاودانه می خواهم  
بر حسرت دل دگر نیفزایم  
آسایش بیکرانه می خواهم  
پا بر سر دل نهاده می گویم  
بگذاشتن از آن ستیزه جو خوشتر  
یک بوسه ز جام زهر بگرفتن  
از بوسه آتشین خوشتر  
پنداشت اگر شبی به سرمستی  
در بستر عشق او سحر کردم  
شبهای دگر که رفته از عمرم  
در دامن دیگران به سر کردم

## تنهام نذار

دیگر نکنم ز روی نادانی  
قربانی عشق او غرورم را  
شاید که چو بگذرم از او یابم  
آن گمشده شادی و سرورم را  
آنکس که مرا نشاط و مستی داد  
آنکس که مرا امید و شادی بود  
هر جا که نشست بی تامل گفت  
او یک + زن ساده لوح عادی بود  
می سوزم از این دو رویی و نیرنگ  
یکرنگی کودکانه می خواهم  
ای مرگ از آن لبان خاموش  
یک بوسه جاودانه می خواهم  
رو پیش زنی ببر غرورت را  
کو عشق ترا به هیچ نشمارد  
آن پیکر داغ و دردمندت را  
با مهر به روی سینه نفشارد  
عشقی که ترا نثار ره کردم  
در سینه دیگری نخواهی یافت  
زان بوسه که بر لبانت افشاند  
سوزنده تر آذری نخواهی یافت  
در جستجوی تو و نگاه تو  
دیگر ندود نگاه بی تابم  
اندیشه آن دو چشم رویایی  
هرگز نبرد ز دیدگان خوابم  
دیگر به هوای لحظه ای دیدار  
دنبال تو در بدر نمیگردم  
دنبال تو ای امید بی حاصل  
دیوانه و بی خبر نمی گردم  
در ظلمت آن اطاقک خاموش

## تنهام نذار

بیچاره و منتظر نمی مانم

هر لحظه نظر به در نمی دوزم

وان آه نهان به لب نمیرانم

ای زن که دلی پر از صفا داری

از مرد وفا مجو مجو هرگز

او معنی عشق را نمی داند

راز دل خود به او مگو هرگز

-پس چرا داری به من میگی.

خیله خب بیابریم پایین گریم درومد یچی بخوریم.

-واقعا جای برادر نداشتم داری کمکم میکنی و خیلی دوستت دارم.

(سامان یکم عصبی بود و دیگه نمیشد کنترل کنه خودشو

رفتیم پایین و تو رستوران شیکی بودیم که چشم باز کردم دیدم نوشته اکبرجوجه شعبه لاریجان...

وای چقدر از شهرمون دور شدیم)

سامان کجا داریم میریم اینجا کجاست؟

-خانم منشی شما از امروز کارتون شروع شد من هفته ای یکبار میام اینجا و تو روستای داخل کوه بچه های مدرسه رو معاینه

میکم ترجیح دادم تو این شرایط تنهات نزارم، گشمنه نمیایی تو؟

-چرا برم یه ابی به دست و روم بزنم میام، شما گفتی قبلش بریم یه ناهار بخوریم، ساعت یازده راه افتادیم الان ساعت یک و

نیمه.....

خب منم خسته میشم دیگه...بی زحمت اراد رو ببر داخل تا من بیام.

## فصل هفتم

### سامان

پس چرا نیمد، ای خدا ببین این فرزین بی همه چیز چی براش برقول کرده به خوردش داده، من چی دیدم و این چی میگه....

دارم اماده میشم که همه چی رو برای السا تعریف کنم، اخ اخ ببین دیگه چیشد،،، سر اراد رو دستمه دستم خیس شد چقدر این

بچه داغ شده،،، تبم که داره بهتره برم تو ماشین بهش قطره بدم بخوره.

راه افتادم سمت ماشین و براش شیر درست کردم و خورد قطره رو دادم زیر زبانش، بیچاره لپهاش قرمز شده، تقصیر این زنست

انقدر لباس پوشونده برای بچه بیچاره، یکم راه بردمش خوابید، لباساشو کمتر کردم و رفتیم تو، السا هم مثل قدیم بیخیال نشسته

بود غذا میخورد و مارو دید با غر غر اومد سمتمون.

## تنهام نذار

عه چرا کاپشن اراد رو دراوردی اخه؟!

سامان: خب بچه تب داره ، تو واقعا نفهمیدی که بچه تو بغلت خیس عرق شده و داغه صورتش؟

-اقا سامان اذیت نکن ، بچه سرما میخوره

-من دکتر هستم و میدونم بچه کی سرما میخوره و چجوری حالشو خوب کنم.

(همچین مثل بچگیاش مظلوم شد که انگاری با شمشیر زخمیش کردم)

السا باید الان به فکر یه جا واس خوابیدن باشیم، امشب هوا سرده، تو راه بوران هست و نمیتونیم برگردیم و باز صبح اول وقت باید اینجا باشیم، من بعد از ظهر باید برم روستای پایین کوه نوزادای مهد کودک رو معاینه کنم ممکنه تا شب طول بکشه، تو هم باید باشی و چیزایی که من میگم و با لپتابم تایپ کنی بریزی رو فلش بدی دست مدیر مهد.

السا-باشه اقادکتر سامان

-راحت باش بگو همون سامان فکر نمیکنم تو این یک ماه و خورده ای که بات اشنا شدم هنوز بام صمیمی نباشی، رو من حساب کن.

السا-سامان جدی هنوز برام سواله که تو واس همه مریضات اینجور وقت میزاری؟

-نه بخدا فقط انگار خدا منو رسوند که بهت کمک کنم، میدونی السا، احساس میکنم تو یه دوستی واسم هستی که هیچوقت تاحالا نداشتمش و به بودند نیاز دارم، میدونی کمکت کردم که کمکم کنی، توسخت ترین شرایط کنارت بودم که کنارم باشی.

(خنده ای که روی لب السا بود داشت منو از خودم میروند، نمیدونم باز باید ولش کنم و ازش فرار کنم یا باید کنارش باشم و واس بدست آوردن دوبارش تلاش کنم، کاش قبول کنه از پیشم نره، کاش تا ابد پیشم بمونه و نزاره باز گذشته برگرده).

السا نیم نگاهی به من کردو یکم نوشابه واس خودش ریخت توی لیوان که گازش خیلی زیاد بود لیوانو ازش گرفتم و نذاشتم بخوره.

-السا خانوم نوشابه گازدار نباید بخوری چون بچه رفلاکس داره.

-اقا سامان من که بچه شیر نمیدم که رو رفلاکسس اثر بزاره.

(فکم افتاد رو میز تازه فهمیدم چه گندی زدم، نمیخوام بفهمه نگرانشم)

-من جوابمو نگرفتم سامان.

سامان-السا من ...من تورو میشناسم میدونی تو....

(انقدر صبور و خونسرد نگاهم میکرد که از خودم بیخود میشدم) ببین السا تو قبل تصادف تهران زندگی میکردی و بچگیات همسایه ما بودی، به این نشون که پدرت چهارشونه بود و قد بلند موهاشم تا روی گردنش میومد، به موسیقی علاقه داشتی، همش میومدی خونمون تا بهت پیانو یاد بدم اما من حوصلتو نداشتم گیر درس و مشق بودم تو هم از مدرسه تعطیل میشدی بدو بدو میومدی خونه ما.... گیتارم خودم بهت یاد دادم

-هیچی یادم نیست، اما پیانو میزنم بلدم، فرزین میگف با من ازدواج کرد کلاس فرستاد منو.

قیافه پدرم یادم نیست، فرزین هیچ عکسی ازونا نشون من نداد.

-اما من يه عكس دسته جمعی از خانوادمو پدرمادرت دارم،همیشه تو کیغمه بیابریم توراه نشونت میدم.

---

پیش خودم همش دارم فکر میکنم که اگر سامان و اسدی نبودن چی به سرمن و بچم میومد،نگاه کن پسره احمق منو آورده اینجا،ولی تمام کارهاش واسم نزدیکه،انگار برادرم بوده باشه،،،نکنه من برادر داشتم و اون فرزین به من نگفته؟!!!!

اومدم تو دیدم سامان و بچه نیستن،بیخیال غدامو سفارش دادم هر جا باشن زودی پیداشون میشه.

#### فصل هشتم

انقدر گنگ و دستپاچه شده بودم که نگو،السا با ناباوری چشماشو میمالید و عکس و نگاه میکرد.  
-داره یچی زایی یادم میاد....تورو خدا از گذشته بگو میخوام بیشتر بشنوم ...کمکم کن یادم بیاد...حرفات با حرفای اون نامرد زمین تا اسمون فرق داره.

-کمکت میکنم،صبر داشته باش.

دیگه رسیدیم اول میریم کار میکنیم شب باز حرف میزنیم.

السا

وای فکرم مشغوله نگاهی به اراد میکنم عاشق پسر مم،خیلی دوشش دارم دیگه جدی جدی مال من شد...  
مال خود خودم،شماره رضا رو گرفتم.

-سلام

سلام آقای اسدی.

-حال شما خانم والا

خوبم ،یعنی عالی...فقط آقای اسدی من سرکارم برای هفته آینده میتونید ترتیب بدین من فرزین و بینم؟

-چطور؟مشکلی پیشومده؟

-بله چنتا سوال دارم

-چشم حتما، هر موقع خواستید باهم میریم.

ممنون روز خوش

-خدافظ

وارد یه ساختمون شدیم تقریبا دوواحد که سه تا پله میخوره میریم تو، خانم عینکی و تپل قد کوتاه اومد استقبالمون زیر عینکی  
نگاهی به من کرد و گفت؛  
سلام خوشوقتم، مدیر موسسه هستم.

منم دستمو بردم جلو و بهش دست دادم،

-منم همینطور یعنی خوشوقتم.

نگاهی به اراد کرد و گفت؛

واس ثبت نام اومدین؟

منم لبخند همیشگی رو لبم بود.

-نه خانوم مدیر، با آقای دکتر پویان اومدیم تا بچه ها رو ویزیت کنن منم منشی هستم..

-عه خوشبختم بله چشم بچه رو بدید به من تا مربی مهد ازش مواظبت کنه شما بفرمایید تو دفتر تا دکتر بیان.

-ممنونم

تو دفتر نشستم تقریبا میشه گفت همه چی عروسکی بود، از درو دیوار بادکنک اویزون بود و پوستر نوشته هایی که راجع به تربیت  
نوزاد بود به دیوار چسبانده بودند، بوی بخاری نفتی داشت سرم رو درد میاورد، یه لحظه سرم گیج رف چشم ییاهی رفت و دیگه  
هیچجا رو ندیدم.

سامان

ماشین و پارک کردم و شیر برای اراد درست کردم و وارد مهد شدم، با خانم روزبه سلام علیک کردم که گفت السا درون دفتر  
نشسته، منم رفتم تا با السابریم کارو شروع کنیم، تقه ای به در زدم هیچکس نبود رفتم تو دیدم السا تکیه داده به صندلی و  
چشمش بسته، شلوار شیری و پالتوی سفید چرمش احساس سرما رو تو من بیشتر میکرد، کلاه و شالگردن سر کردنش مته بچه  
ها موهای وز وزی سیاه رنگش هم از بغل کلاه زده بیرون، عه این چرا خوابید؟؟؟؟ من چقدر حرف میزنم.  
-السا پاشو دیره بعدا بخواب زشته.

## تنهام نذار

السا؟؟؟الی؟؟؟هوی؟؟؟

عه رفتم جلو تکونش دادم بیدار نشد، نبضشو گرفتم خیلی ضعیف میزنه، فشارش خیلی پایین بود، فوراً بغلش کردم و بردمش تو ماشین، براش ابرجوش نبات درست کردم و صداش زدم پا نشد، درازش کردم صندلی عقب، کلاهشو از سرش گرفتم، یه مشت برف مالیدم رو صورتش که چشماش نم نم باز شد.

السا- سرم ایی سامان قرص بده سرم داره میترکه

-السا از هوش رفتی خوبی؟

-اره بوی نفت حالمو بد کرد.

س- بیا فشارت افتاده یه لیوان ابرجوش نباتو بخور.

السا- اصلاً نرمال نیستم من تو ماشین میشینم تو کارت تموم شد بیا

-باشه عزیزدلم تو فقط حالت خوب باشه من).....

تازه فهمیدم چه گندی زدم، من چی؟ میخواستم اعتراف کنم که من دنیامو به پات میریزم... دنیارو واس دوباره از دست ندادنت به

هم میریزم

ای خدا کی این فاصله تموم میشه بعد از چندسال دوباره دیدمش، من حتی یک ثانیه از یاد السا غافل نشدم اما اون هیچی یادش نیست...

.....

السا

در اتاق کوچکم پا مینهد

بعد من با یاد من بیگانه ای

در بر ایینه میماند به جا

تار مویی نقش دستی شانه ای

میرهم از خویش و میمانم ز خویش

هرچه بر جا مانده ویران میشود

## تنهام نذار

روح من چون بادبان قایقی  
در افقها دور و پنهان میشود.

دیگه اراد هم کمکم خوابید، عادتش داده بودم که باشعر های فروغ بخوابه،،،  
ساعت الان حدود هشت شبه و سامان هنوز نیومده و خودمم کمکم چشمام گرم شد و خوابم برد.

## سامان

اومدم تو ماشین و دیدم دوتاشون تو بغل هم خوابن، باید هر طور شده امشب یه ویلا پیدا کنم برف شدید شده نمیتونیم  
برگردیم، چیزی تا طهران نمونده...

الان ارسان زنگید که باید بریم برای شرکت بابام مشکل پیشومده و قراردادهای رو با سمیعی فسخ کنیم، همه کارا پیچیده  
شده، کاش السا رو نیاوردم، با یه بچه بین چطوری دارم دنبالش میگردم، علتشو نمیدونم....

چشماشو مالید به هم، بیدار شد.

-چرا داری منو بر نگاه میکنی راه بیفت خسته شدیم.

بهش لبخندی زدم و اونم با مهربونی و لبخند دلبرش که دل همه رو میبرد تو چشام زل زد، برای لحظه ای خواستم اعتراف  
کنم، اما میترسم بگه سو استفاده میکنم و اگر دوباره بره چی؟! من دق میکنم.  
رفتیم خونه ماهگل خانم قبلا خونه ما کارگر بود و الان دیگه ازدواج کرد و اومد لاریجان، ویلاشونو در اختیار ما گذاشتن و  
خودشون رفتنخونه دخترش.

-سامان اینطوری زشته بیا بریم یکم خرید کنیم ب وسایل یخچال دست نزنیم.

-چشم بریم

## السا

رفتیم خونه، ویلایی حدودا صد متری میشد با یه حال نسبتا بزرگ و دوتا اتاق خواب که یکیش یه تخت دو نفره داشت و یه میز  
ارایش دکور پرده و ست روتختی کلا قرمز بود و تو اون سوز و سرما حس گرمای خوبی بهمون میداد، توی اتاق خواب یه شومینه  
کوچولو داشت، از توی جا رختخوابی یه دست تشک و پتو و بالشت گرفتم و اراد و که بغلم خواب بود رو گذاشتمش روش که بیدار  
شد و گریه کرد فهمیدم گشنشه

فلاکس ابجوش که تو رستوران پر کردیم و بخار ازش میزد بیرون الان تقریبا ولرم شده و به قول معروف آماده نوشیدن برای پسر

## تنهام نذار

گلی مامانشه....

سامان رف خرید کنه و بیاد.

شیر اراد رو درست کردم کنارش دراز کشیدم خورد...

رفتم کنار شومینه و اراد و بغل کردم خودمم چشمم سنگین شد کمکم....

سامان

اومدم تو اتاق هر چی صدا زدم السا نيمد،ای خدا انقدر میخوابه.

ساعت ده شده گشتمونم هست رفتم خریدا رو جابجا کردم و تصمیم گرفتم شام درست کنم،دستو صورتمو تمیز شستم اخه السا خیلی حساسه،سیبزمینی ها رو شستم و رنده کردم،پیازم همینطور،گوشت چرخ کرده رو قاطیش کردم داشتم چنگ میزد که اوه اوه با صداش ده متر پریدم.

-داری چیکار میکنی سامی؟

با بهت نگاش کردم

-دارم شام درست میکنم

-پس چرا با حرص و تمام زورت داری چنگ میزنی اون موادو ؟؟؟!!

-خب میخوام خوب ورز بدم دیگه.

یه کم اخم کرد و گفت:

-برو دستاتو بشور و استراحت کن من خودم میدونم چیکار کنم،اخه این چنگال چه کاربردی تو زندگی داره که تو داری با چنگ....وای من لب نمیزنم به این غذا.

---

همینطور غر میزد منم خندم گرفت و گفتم: خانومی بخدا من دستامو تمیز شستم...ببخشید.

اومدم بیرون تا بیشتر عصبی نشده.

فصل نهم

امشب خسته تر از همه شب تک و تنها به سرنوشتی فکر کردم که از نو برام داری مینویسی....

دلخوشیم فقط اراد بودو با دستای کوچولوش انگشتمو میگرفت....

برام دنیا می ارزید...

در کمال آرامش شامم درست شد و سامانم داره با اراد بازی میکنه،میزو چیدم و صداش زدم.

سامی بیا شام بچم بزار تلویزیون میبینه.

صداش از ته چاه اومد

-الان میام.

اومد رو میز نشسته و با اشتها میخورد،

نگام کرد و گفت؛ تو نمیخوری؟؟؟؟!!!

-سیرم

-بخدا دستام شستم اجی

-نمیخورم داداش

احساس کردم حرصش درومد.

-بخاطر بچت بخور.

-باشه

در کمال آرامش شاممونو خوردیم ظرفارم شستم و رفتم بیرون دیدم اراد بغل سامان سرش روشنشه باهم رو مبل خوابیدن.

خندم گرفت ....

سامانو صدا زدم که بره اتاقش بخوابه.

-من تنها بخوابم؟

-خب اره دیگه منو اراد تو این اتاق میخوابیم تو برو رو تخت اون اتاق بخواب.

-باشه

سامان رفت رو تخت و تاق باز خوابید درم نبست، منم رفتم توی اون یکی اتاق جای اراد رو گذاشتم و پیشش دراز کشیدم، برف

شدید تر میشد و هوا هم سرد تر، رفتم سمت پنجره اتاقمون و بیرون رو دید زدم،

سفیدی برف که از اسمون سیاه شب میبارید تضاد جالبی بود که یه آرامش عجیبی تو وجودم رخنه کرد،،،ای روزگار....

امشب برای پسرم شعر نخوندم.

بیدار شد و با چشای خوشگلش زل زد به چشمای قهوه ای من....

کلیپس سرم رو دراورد و موهامو که تا روی شونه هام میرسید رو باز گذاشتم و اراد رو بغل کردم و راه بردم...

نگاه کن!!!

تـــمام هستی ام خراب میشود،،،



## تنهام نذار

-میخواهی باهم حرف بزنی؟؟؟!!

-تو جواب سوالاتو ندادی.

-السا اگر جواب سوالاتو بدم میتروم دوباره بری و تنهام بزاری...

این چی گف دقیقا؟؟؟؟!! نکنه قبل فرزین نامزدش بودم ای خدا گذشتم انقدر کمرنگ و تاره که اصلا یادم نمیاد همچین آدمی رو به

عمرم دیده باشم، نکنه از وقتی فهمید تصادف کرده بودم و حافظم از دست دادم داره سواستفاده میکنه؟!

-پیش خودت تو دلت هرچی میخواهی فکر کن، اما دیگه نمیتارم تنهام بزاری....

(آمد طرفمو دستامو تو دستاش گرفت، حرفاش و رفتاراش بوی صداقت میداد، حالم یجوری شد، انگاری واقعا به گرمای دستاش و تنش احتیاج داشتم)

سامان جان من نمیفهمم درمورد چی داری حرف میزنی...

(دستامو فشار محکمی دادو منو بغلم کرد که ازین حرکتش جا خوردم اما انقدر این حس و اغوش برام آشنا بود که مقاومت نکردم، بوی بابامو میداد)

**\*\*الکی مثلا من فلانم خخخ\*\***

-السا من تو رو.....من.....یعنی...

بین تو منو میخواهی تنها بزاری...السا من...

-سامان منو تو دو تا دوست خوبیم، بخوام تنهات بزارم نمیتونم، برای چی بغض کردی مرد گنده...، اخه تو خیلی کمکم کردی، تو یه مردی هستی که حکم برادر نداشتی داری برام، قول میدم تنهات نزارم.

(دستاشو کرد تو موهامو محکم تر بغل کرد، منم با اعصاب داغون بیشتر اروم میشدم)

-حالا برو بخواب خسته ایم جفتمون.

سامان-اینجا خیلی سرده بیا بریم تو اتاق من بخوابیم.

-نه مرس.....

نذاشت حرفم تموم شه با یه حرکت منو بلند کرد و برد توی اتاقش رو تخت خوابوندم.

بعدم رفت بساط اراد و آورد و گذاشت رو تخت کنارم، جای خودشم پایین انداخت...

من که اصولا عادت نداشتم رو تخت بخوابم یدف دیدی که میفتم...

باصدای سکوت زیبای شب ساعت سه و نیم.. خوابیدیم، صب ساعت شش اراد گریه کرد و فهمیدم شیر میخواد.

عه منو بین اوادم جای سامان خوابیدم اونم رفته کنار شومینه.

## تنهام نذار

(ومن پاشدم رفتم شیر درست کردم و خورد و خودمم رفتم تو اشپزخونه و به دیشب فکر میکردم.)  
-سلاممم بر لیلی من...

خندیدمو سلام دادم.

-دیشب بدنگذشت تا صب نه؟؟؟!!"

-چطور؟

-خب من که کپیده بودم تو مته غول پاف افتادی زمین بغل من ، منم رفتم کنار شومینه...

-ای بدجنس ببخش بخدا من عادت ندارم همیشه رو تخت میرم میفتم پایین...

-باشه بابا صبحونه حاضره بخورم؟گشمنه...

-نخیر جناب مغز منو نخور شما الان حاضر میکنم...

پاشدم برم طرف اشپزخونه که سرم گیج رفت و پاف افتادم با گلای فرش یکی شدم...

با سرعت نور اومد طرفم و کمکم کرد پاشم...

السا جون چیشد خانوم؟؟؟!!

-سرم

-الان میرم قرص بیارم....

نمیدونم چرا جدیدا انقدر حالم بد میشه و سرگیجه میگیرم ،تو بارداریمم کم خونی داشتم فکر کنم واس اونه - .

سامان -امروز میریم طهران میبرمت دکتر خوب ببینن چته؟!

-سامان جان چیزی نیس داداش

سامان

انقدر بهم میگفت داداش حرصم میگرفت که نگو.

دختره خنگ کدوم داداش با اجیش اینجوری میکنه که من بکنم؟!

(قابل توجه خوانندگان عزیزجانم....

من برادر ندارم،دوروبرم کسی و ندارم جز همسرم،برا همین رابطه زناشویی بیشتر واردم تا برادری و اینا..... اگر بی تجربه مینویسم

عذر خواهی میکنم به خاطر روی ماه نشستون ببخشید)

خلاصه کجا بودیم؟؟؟؟!!هان....

## تنهام نذار

-امروز میریم طهران خونه ارسان باید به شرکت سر بزنم،،،،،...

-ارسان کیه؟

-دوست صمیمیم،چنسال پیش یه بابایی ورشکست شد سهامشو خریدم بعد دادمش به پدرم،اونم که رفته خارج و همه چیو سپرده دست من،الانم مشکل افتادیم که بایستی رفع بشه.

-اره باید حتما برم دکتر.

(نگاهم کرد)

منم بی مقدمه بهش زل زدم و سوالی که نمیدونم از کدوم درز شکافته کله بدون مخم بیرون اومد پرسیدم که زندگی منو مثل کاکاعو قهوه ای کردومتحول تر از قبل که انتظار نداشتم اما شد دیگه.

-سامان ببخشید فضولی میکنم ،اما تاحالا عاشق شدی؟

(سامان خیلی دستپاچه شد و موند تو حرفم.)

سامان-اره عاشقم ...عاشق شدم برای اولین و آخرین بار،عاشق شدم عشقمو ازم دور کردن،عاشق شدم و زندگیمو ازم گرفتن....  
عشق من خواننده خوبی بود اما رفت واس عشقش بخونه....

عشق من بد کرد با من...

(رفتم دوتاچایی واس خودمون ریختم و اوردم،ارادمو بغل کردم و خودمو سرگرم کردم که باش بازی کنم این سامان رو مخم بود حرفاش)

-ایــــــــــــش بسه دیگه مثل این فیلم هندی ها اشکمو دراوردی.

اون همش از عشقش میگه،من کی انقدر بد شدم؟

\*غریبه ای از راه رسید،،،

نمیدونم یه اشنا...

میگه بهم که ظالمم...

نمیدونه داشتم یه راه...

هاها رمان نویس خوبی نیستم اما خوب شعر میگم مگه نه؟؟؟\*!!!!

چرا اون داره از عشقش میگه من حسودی میکنم؟

من خیلی کمبود محبت دارم،فرزین خیلی تو زندگیمون کم گذاشت،معنی همه چی رو با این سن کمم فهمیدم اما معنی این رو نفهمیدم که محبت کردن یعنی چی؟

معنی اینو ندونستم که زندگی با عشق چه مزه ایه؟!

فقط یادمه از بیمارستان مرخص شدم،فرزین دستمو گرفت و گفت من شوهرتم،زمان برد تا بخوام بهش علاقمند بشم،اما خب چه کشکی چه عشقی...

وقتی خسته بودم از زندگی،وقتی زندگیم طوری بود که همش تلقین بود،فکر کنم تو قبر میرفتم انقدر تلقین نمیکردنم تا این که

نارو زد، تازیانه هایی که خوردم، زخم زبون خانوادش که میگفتن ما خانواده فقیری بودیم و پدرم قمار بازی بیش نبود، نون شب نداشتیم و قمارش بجا بود...

بهم تلقین کردن که خانوادم منو میخواستن بزور شوهر بدن، با کسی که قصد جون منو داشت، بهم تلقین کردن که مادرم قدیسه بود...

بهم گفتن منم مثل اونم، خودمو به خانوادشون تحمیل کردم، خیلی سخته خانوادم و بکوبن توی سرم که خوردم کنن، خیلی سخته نجابت منو نادیده گرفتن، در قبال توهیناشون سکوت رو نشنیده گرفتن، یه عمر باختیم، همه عمر دیر رسیدیم، چقدر سخت بود کسی که قبلا عاشقش بودم بعد تصادف تا به الان هیچ حسی بهش نداشته باشم، من کوتاهی کردم، کوتاه اومدم از زندگی عاشقانم با فرزین، زن نبودم اگر بودم زندگیمو میساختم...

جفتمون مسخ بخار جای شدیم که دیگه درون فنجون نفس نمیکشید.

سامان -میگم زیاد به خودت فشار نیار که گذشتو مرور کنی، شیرین یا تلخ گذشت، به آینده خودت فکر کن که این به بعد تو چطوری میسازی، دیگه خودت عقل داری و حق انتخاب داری، هیچکس نیست که بهت زور بگه.

-اره راست میگی، اما تو همه چی رو به من نگفتی.

-الان وقتش نیست.

---

از وقتی از طهران اومدیم، سامان سعی میکنه کمتر بیاد پیشم یا عبارتی کمتر سر به سرم بزاره تا خودمو پیدا کنم...  
فصل دهم

چند ماهه دوره عده منم تموم شده.

چند ماه گذشت و رابطم روز به روز با سامان بهتر میشد، انقدر بهش وابسته شدم که اگر یروز نبینمش خونه میشینم گریه میکنم، اون اصلا خبر نداره، خلاصه از وقتی یادم میاد توهینای فرزین و خیانت هاش دامنگیرم بود اما این چند ماهی سامان انقدر بهم عشق داد انقدر پشتم بود که نداشت من تو دلم ذره ای احساس بدبخت بودن کنم...

الان خونم هستم، نزدیک یک ماهه سامان نمیزاره برم مطب صب میره نصف شب میاد، منو میبینه بعد میره خونه پدر مادرش، فکر کنم تا هفته دیگه پدر مادرش برگردن ایران.

ماهرخ هم خیلی بام صمیمی نشد نمیدونم چرا میخواد ازم فاصله بگیره

## تنهام نذار

اهنگ نسیم رو گذاشتم تو پخش و همراهش خوندم

همیشه واس سامان میخوندمش

اونم عاشق صدای من بود، کلا شب میاد خونه منو ببینه بره بهم میگه یه اهنگ بخون خستگیم درره.

این اهنگو خیلی دوس داشت میگه حسودیم میشه خیلی قشنگه اهنگش.

من مال تو

تو مال من

مگه میشه.....تو بی من؟؟؟!!!

مگه میشه؟ ما بی هم؟!

قسمت میدم به روح پاک عاشق خدایی

تا نفس داری منو پیش خودم تنها نزاری....

قسمت میدم به لحظه های خوب اشنایی

تا نفس داریم نزاریم باشه حرف جدایی....

یادم افتاد تو لاریجان داشتیم میرفتیم طهران، زیر برف اهنگو خاموش کرد میگفت قول میدی تنهام نزاری؟

-دیوونه شد پسره

-اره دیوانم کردی

-سامان خودت مادرزاد خلوچل دنیا اومدی خب

-عه بابا جان من ده سال ازت بزرگترم، حالا بزار ب سن من برسی ببینیم کی خلوچل تره هههه

میگم السا بیا تا نفس داریم نزاریم باشه حرف جدایی

-مگه دوست پسر دوس دختریم خوب mmmm

صدای زنگ میاد.

ملی جونی؟؟؟ملی————ی؟کجایی گوگولو؟؟؟

-گوگولو عمته،چیه؟

خندیدم و به چهره خندونش خیره شدم گفتم:

در میزنن بیا بچه بگیر ببینم کیه؟

رفتم دم در که ماهرخ رو دیدم،با یه دختر شیک و پیک که ارایشش انقدر غلیظ بود که کاردک میزدی رو صورتش دو کیلو کرم پودر میفتاد رو زمین.

-سلام ماهرخ گلم ازین ورا.

ماهرخ-سلام به روی ماهت،اومدم بهت سربرزنم،بابا ما که بیکار نیستیم مئه تو بخوریم بخوابیم حاضر آماده همه چی در اختیارمون باشه،شب و روز شیفتم واس یک قرون پول...

(انقدر ازین حرفش بدم اومد که بغضمو قورت دادم تعارفش کردم بیاد تو،راس میگفت من خیلی سربار شدم)...  
-معرفی نمیکنی؟

ماهرخ- ایشون ماهر هستن،نامزد سابق سامان

من-مگه سامی نامزد داره؟عه ماهررو که دیده بودم،نشناختم چقدر عوض شدین؟!

ماهر -بله عزیزم منو سامی باهم میخواستیم ازدواج کنیم که پاییز بود زد زیر همه چی،بهانه آورد و گف نمیخوادم...همون روز که تو اومدی تو خونمون ، منو بیرون کرد،با یه کارت عابر بانک خرم کرد که منو از سرش وا کنه...

الان این بچه تو شکمم پدر میخواد.

-خب چرا؟من میتونم راضیش کنم که...چی؟بچه؟

(بگم مغزم سوتید مرگ من)

وا،چطور ممکنه؟

ماهرخ پرید وسط حرفم:

نه نه...از وقتی تورو دید اینجوری شده،عوض شده،اومدم بهت ثابت کنم نگی دروغ میگم،السا پاتو از زندگی سامان بکش بیرون تو بچه داری،قبلا ازدواج کردی،با این کارت بین این دوام ریختی به هم،السا جان تو میتونی دوباره ازدواج کنی،ببین ماهررو،الان اومدیم خواستگاری.

ماهر؛اگر نامزدمو بهم برگردونی یکی بیرون منتظرته.

من-من متوجه حرفاتون نمیشم،اگر تو خونه سامان دارم زندگی میکنم منم دارم کار میکنم ،تو مطب یسره همه

کارشم،ابداری،نظافتچی،منشی،همه چی،اینم میره پای اجاره خونه که بهش میدم،خرج ارادم که از حقوق فرزین داره میره خب چرا انقدر تیکه بارم میکنین؟؟!!

(با گریه ادامه دادم)

## تنهام نذار

من همین میرم ازینجا خیالتون تخت....

-من بخاطر خودت میگم ازدواج کن که خیال سامان راحت شه بیاد این ماهور ترشیده رو بگیره.  
(اینا منو به تمسخر گرفتن)

ماهور: غیر از اینا ما اومدیم بگم ارسان اومده اینجا، جواب آزمایشاتم آورد، ارسان حاضره باهات ازدواج کنه میدونی چیه؟!  
این که تا تو شرت رو ازین خونه کم نکنی خدا تا چند وقت دیگه شرت رو کم میکنه، (دستاشو تو هوا تکون داد)  
اونوقت بچت باید بره گوشه خیابونا گل بفروشه غروبشم اگر چیزی موند سر قبرت پر پر کنه... اما نمیدونم چطوری دل داداش  
ارسانم رو بردی که از وقتی جواب آزمایشتو دیده دل تو دلش نیست.  
من-چی؟؟؟؟! حرف دهنتو بفهم.

ماهرخ-خانم والای عزیز تو دیگه فرصتی نداری بیا اینم آزمایشت برو به هرکی دلت میخواد نشونشون بده همه بهت همینو  
میگن، تو سرطان خون داری،،، خانم قدیسه...  
(گوشام سوت کشید ناخودآگاه رفتم طرف اتاقم، انگاری سنگ شدم نه اشکم میاد نه بغضمو میتونم قورتش بدم  
رفتم وسایل هام رو جمع کردم و صدای در اومد نشون دهنده رفتنشون بود؛)  
به من میگن قدیسه، به من گفتن

.....

ارادم منو صدام کرد.

مام مام مام؛

الان دیگه هفت ماهشه و حالیشه، رفتم لباساشو پوشوندم، یه چمدون بزرگ وسایل و لباسامونو برداشتم و ارادم و گذاشتم تو  
اغوش و حاضر شدیم و ازون خونه درحال رفتن بودیم که ملی اومد.  
کجا خانوم؟ ولش کن اینا چرت میگن، بخاطر همین اخلاق گند ماهرخه که اقا خونه جدا گرفته بودن.  
من-ملی جون من میرم، تو هم دراین مورد چیزی نگو به سامی، براش نامه میزارم بگو بخونه.  
رفتم دم در انقدر داغون بودم که ارسان تا منو دید اومد پیشم و سریع گفت:  
واستا...السا بهت توضیح میدم...

(بدون توجه به حرفش به راهم ادامه دادم که دستمو از پشت کشید)

-بهت میگم صبر کن، تو درمان میشی، السا من ازوقتی که از طهران اومدم دارم کلنجر میرم باخودم که چطوری بهت بگم، برا  
همین ماهورو اوردم اون بهت بگه جواب آزمایش خونت مشکوکه.  
میتونی شیمی درمانی کنی برا خیلی ها جواب داده...

(منم با تن خسته فقط زل زدم بهش، راه گلوم بسته بود چون یه بغض مثل سنگ تو گلوم بود که نه میشه قورتش بدم نه میشه  
بریزم بیرون)

اومدم بیرون ازون خونه کذاپی

با خاطراته تو میرم بیرون

تو خیابون زیره بارون

میریزه آروم اشکه من از چشمام میلرزه دستام

تو نیستیو دوباره چقد تنهام

تو نیستیو شده پره غم دنیام

بیشتر از همیشه تو رو میخوام

تو رو از دست دادم اما بازم من دوست دارم

دوست داشتن شده هر شب کارم , من دوست دارم

تو رو از دست دادم اما بازم من دوست دارم

دوست داشتن شده هر شب کارم

من دوست دارم دوست دارم

آهنگ نیلوفر صالحی به نام تورو از دست دادم

درست حدث زدی الکی جنگیدیم

ماله هم نبودیم چه دیر فهمیدیم

چه دیر فهمیدم فیکه همه چی

چجوری میشه اینقده راحت زده شی

چجوری میتونم از عشقت رها شم

کجا برم که من با تو نرفته باشم

مزخرف میشه این شبام سپری

تو با من بودی اونو از یاد ببری

چمدونه لباسات اینجا ولوه

## تنهام نذار

حتی نتونستم دست بش بزنم  
نه حسشو دارم که برگردی دوباره  
نه میتونم خاطراتو خطش بزنم  
روزام غم انگیزه فکرم مریضه  
مخ رديه تعطیل یه بی انگیزه  
نگرانه حرفایه مردم نیستم  
تنها نگرانیم بارونه پاییزه  
قدم بزنم پیشم نباشی  
بری با یکی دیگه که تنها نباشی  
خاطراتی که داشتیم تکرار شه با اون  
اون بیچاره هم بشه مته منه داغون  
فکر برگشتن نزنه به سرت  
واسه اینکه من الان یه آدم دیگم  
نامرد کنار تو روزام هدر رفت  
بهترین روزایه جوونیمو میگم

تو رو از دست دادم اما بازم من دوست دارم  
دوست داشتن شده هر شب کارم , من دوست دارم  
تو رو از دست دادم اما بازم من دوست دارم  
دوست داشتن شده هر شب کارم  
من دوست دارم دوست دارم

---

## سامان

ساعت یک شبه ، اعصابم داغونه رفتم سمت اتاقش و دیدم یه پاکت رو میزه برداشتم و خوندم.

لیک دگر پیکر سرد مرا

## تنهام نذار

میفشارد خاک دامنگیر خاک  
بی تو دور از ضربه های قلب تو  
قلب من میپوسد انجا زیرخاک  
مرگ من روزی فرا خواهد رسید  
روزی از این تلخ و شیرین روز ها  
روز پوچی همچون روزان دگر  
سایه ای ز امروز ها فرداها  
دیدگانم همچون دالان های تار  
گونه هایم همچو مرمر های سرد  
ناگهان خوابی مرا خواهد ربود  
من تهی خواهم شد از فریاد درد....

سامی عزیزم، ازین که این چند وقته زحمتو کشیدی ممنون، من میرم  
میرم تا کسی از کسی جدا نشه، میرم تا بین تو و ماهور قرار نگیرم  
میرم تا برگردی تو خونت...  
میرم تا بیشتر ازین بعد فرزین تحقیر نشم به جرم بی کسی محکومم کردن به قدیسه نجس.  
برو دنبال حقت... برو پی زندگیت  
دنبالم نگرد پیدام نمیکنی.  
برو پی اون بچه ای که کاشتی تو شکم زنت، یا نامزدت، اونشب تو ویلا گفتی عشقت نامردی کرد و ولت کرد اره؟!  
نه ولت نکرد تو نامرد ولش کردی.  
برو پیشو بگیر، کاری که فرزین با من کردو تو با ماهور نکن.  
میرم ارادو میسپارم پرورشگاه نزدیک خونه، چون دیگه عمری نمیمونه که بخوام مادری کنم براش.  
بهت خیلی وابستم، بدون تو سر میکنم  
سامان تو حق برادری به گردنم داری، داداشی دوستت دارم تا حالا اینو بهت نگفته بودم، بهت قول داده بودم که تنهات نزارم... الانم  
مینویسم، مجبورم تنهات بزارم

مجبورم بکشم کنار تا خیلی ها راحت تر زندگی کنن، ماهور همه چی رو واسم تعریف کرد، تو میدونستی نه؟ برای همین بود یک  
ماهه نمیزار بیام سرکار، اخه تو چقدر خوبی، مجبورم.... منو حلالم کن، دنبالم نگو تو رو خدا دنبالم نگرد، ببین سرنوشت من از  
همون اول مرگ بوده...  
تو میخواستی جلوشو بگیری نشد، منم درد میکشم و دم نمیزنم تا....  
برم به خونه ابدی، اونجا دیگه نه مدعی دارم نه شاکی.

نامه رو هزار بار خوندم نمیتونستم حضم کنم واس خودم که چی شده، تا ملی خانوم همچی رو بهم گفت اما هنوز گنگم، سریع ماشین و روشن کردم رفتم طرف پرورشگاه.

رفتم تو همه خواب همه جا خاموش:

-سلام کسی نیست؟!

یه خانم جوان لاغر اندام با یه چادر نماز خوش دوختی به سرش بود اومد توی دفتر، گفت:

جان؟ سلام

-سلام خسته نباشید، ببخشید میخواستم بگم کودکی به اسم اراد اینجا آوردن؟

-بله امروز یه خانوم تقریبا بیست ساله آوردنش اینجاگفتن تو خیابون پیداشون کردن.

-میتونم ببینمش؟

-نه الان که خیلی دیره بچه ها خوابن باید صبح بیایید.

-خانم خواهش میکنم مساله مرگ و زندگیه.

-باشه فقط کوتاه خیلی،،،،،....

دنبال من بیایید.

مثل بچه ای که مامانشو گم کرده رفتم و وارد یه اتاق کوچک شدیم که سه تا نوزاد کنار هم رو تخت خواب بودند اراد هم تا رفتم

بالاسرش دیدم چشماشو باز کرد، نزدیک دو ماهه که یاد گرفته تا منو میبیننه میگه بابا، یک ماه پیش السا حسودی میکرد و منم

میخندیدم، اراد قل میخورد میومد پیشم محکم موهامو میکشید میگفت بابا دع دع....

الانم داره نگام میکنه یدفه با گفتن این حرف برق از چشای پرستار زد بیرون

اراد: ب..بابا.....ب.....

منم تو اغوشم گرفتمش...

-جانه بابا، عشق بابا، دیدی مامانی رفت؟ دیدی صبر نکرد من پیام پیشتون بشم بابای واقعیت؟ دیدی؟(اشک میریختم و پرستار

گفت؛

شما پدرش هستید؟؟؟؟!!!

-میتونم ببرمش؟

-البته، کارت شناساییتون رو لطفا....

-من پدرش نیستم ولی اون خانومی که اوردهش مادر واقعیش بود

-پس چرا بچشو سپرد اینجا؟

-اون مریضه...روحیش قدرتشو گرفت...باید کمک کنید پیداش کنم.



## تنهام نذار

فقط برگه آزمایشم تو دستمه و به کلامتی نا مفهوم که پیش رومه خیره شدم، دیگه هیچی نفهمیدم، چشما مئه همیشه سیاه شد مثل شب مثل زندگی کوفتیم، فقط حس کردم سرم خیسه، فهمیدم افتادم زمین و موج ها همینطوری ازروم رد میشن.

سامان

دیگه کجاهارو که نگشتم، خیلی نامردی

السا تو قول دادی نری از پیشم، السا من میخواستمت، بهت نیاز داشتم، من شب به امید تومی اومدم تو اون خونه... تو از ماهور چه میدونستی... لعنتی چرا گفתי بی تو دور از ضربه های قلب تو قلب من میپوسد انجا زیر خاک.

ماهور لعنتی پیدات کنم میدونم چکارت کنم....

بارون بهاری نمم میبارید...

عجب هوای مسخره ای شده.

دلم داره السا رو فریاد میزنه...

من واقعا میخوامش...

من تحمل شکست مجدد ندارم خدا کمکم کن پیداش کنم.

مثل همیشه رفتم ساحل دهم، با همون کفش هام رفتم تو دریا، انقدر موج زیاد شده بود که حالمو بدتر میکرد منم فریاد کشیدم.

اره بار بارون اره... بیا جلو ساحل

.....

دریای لعنتی بیا... ببین شکستم امشب... به اندازه صدسال پیر شدم و کمرم شکست لعنتی....

خداجون کمکم کن... دارم دق میکنم ازین دنیای مسخره خستم....

چرا بهم دادیش که حالا گرفتیش؟؟!!!!

مشغول داد و قال بودم که دیدم چندتا مرد و زن دارن سرصدا میکنن و میگن کمک کمک

دویدم سمتشون حتما کسی غرق شده.

چیشده؟

-نمیدونم یه دختره افتاده اینجا فکر کنم مرده باشه زنگ زدم اورژانس بیاد.

(سریع خودمو رسوندم از صحنه ای که روبروم بود وحشت کردم، دلسا با موهای باز لباسای خیس افتاده بود لب ساحل، چشماشم

نیمه باز بود، نبضشو گرفتم نمیزد، لبامو گزاشتم رو لباس با تمام عشقم بهش تنفس دادم که بالاخره نفسش اومد اما هوش

نبود، بغلش کردم بردمش طرف ماشینم)

-اقا کجا میبری؟

## تنهام نذار

-نامزدمه میبرمش بیمارستان شمام میتونین بیاین.

یه خانم و همسرش اومدن تو ماشینم که ببریم السارو.

تو راه اصلا خجالت نکشیدم با صدای بلند گریه میکردم و زجه میزد. رسیدیم بیمارستان که برانکارد اورژانس سریع اومد و السای بی جونمو گذاشتن روی تخت و بردنش...

## فصل یازدهم

الو

-سلام عزیزم خوبی کجایی؟

(چندشم شد ازین حرکات ماهور)

-به تو ربطی نداره، عوضی عشقمو گرفتین ازم میخوای خوب باشم؟ کجا باشم؟

ماهور- وای درکه سگ مردش، مهم اینه من دوستت دارم، ولش کن اون دختر قدیسه رو.

الان باید فکر بچت باشی که تو شکمم.

-قدیسه هفت نسل قبل و بعدته، دیگم بهم زنگ زن، خبرمو میخوای؟ عشقم تو کما رفته، منم پیششم انقدر میشینم تا به هوش بیاد میفهمی؟ دستشو میگیرم انقدر بهش عشق میدم چشات دراد، احمق من که باهات رابطه نداشتم از هوا اومد اون بچه؟ پس قدیسه خودتی و اون بچه تو شکمت، من هیچ مسئولیتی عهده دار نمیشم جز اینکه بچتو دنیا بیاری دی ان ای آزمایشات دیگه بگیر منم میدم ببینیم بچه منه یا نه.

## -خدافظ

صدای بوق ممتد تلفنم اومد، دختره ی بیشعور، برای اون ارسان هم دارم.

الان یک هفتست تو بیمارستانم و حتی خونه نرفتم یه دوش بگیرم، ضریب هوشی السا هر روز میومد پایین.

ارسان اومد طرفم و دستش یه پلاستیک بود.

ارسان-رفیق چطوری؟ ببین سامان بخدا نمیدونستم به السا علاقه داری، اون شب که طهران بودیم گفتی منشیته و مطلقه هست منم شیفته مهربونیش شدم و خواستم بهت بگم اما نشد.

عصبانی شدم میخوام خفش کنم، بهم میگه شیفته السا شدم، داره درمورد عشقم حرف میزنه.

از کنارش رد شدم و لباس پوشیدم رفتم تو ای سی یو.

-السا\_\_\_\_\_ پاشو دیگه چقدر میخوابی....السا من نتونستم بهت بگم تو عشقمی....عشقم پاشو دیگه....عزیزدلم زندگی من تویی جونم بهت بستست.

السا جونم....

بیدار شو ببین من چقدر شکستم،پاشو ببین موهام داره سفید میشه،پاشو باهم بریم برای اراد پدری و مادری کنیم.

السای من ....زندگیم من غلط کردم بهت نگفتم دوستت دارم....بلند شو زندگیم تویی....

السا جواب بده...

پاشو...

دستاشو گرفتم و براش اهنک خوندم.

نمیدونم چیشد که اینجوری شد

نمیدونم چنروزه نیستی پیشم

اینارومیگم که فقط بدونی

دارم یواش یواش دیوونه میشم

تا کی به عشق دیدن دوبارت

تو کوچه ها خسته بشم بمیرم

یدفه دستامو که توی دستاش بود رو فشارداد.....

قرار نبود چشمای من خیس بشه

قرار نبود هرچی قرار نیست بشه

قرار نبود دیدنت ارزوم شه

قرار نبود که اینجوری تموم شه.....

---

سلام مجدد، خواننده ها گلم گریه نکنینا، همیشه می‌گن پشت هر بدبختی یه خوشبختی بزرگ تو راهه، الان السا به هوش  
میاد..... عجب..... مجی..... لا ترجی.....  
عه خب خودتون بخونین دیگه

---

السا

منو آوردن تو بخش، خندم گرفته مئه بچه های خل و چل می‌مونه فکر کن بعد یک ماه به هوش بیایی و یکی بگه پشت هم  
دوستت دارم، کاش بش می‌گفتم منم عاشقش شدم، حس الانم دیگه حس خواهر برادری نیست، انگار اولین باره عاشق شدم، حالم  
داره خیلی خوب میشه دلم باز اغوش سامان و می‌خواد، خبر بچم ندارم اصلا  
سامان می‌گفت هرروز قبل بیمارستان میرفت پرورشگاه یسره وسیله می‌خره می‌بره براش، قراره مرخص شدم بریم بیارمش.  
پسرم دلم براش یذره شده...  
نمیدونم چمه کلافم...

سر درد یعنی فکر هایی که  
تو نا خداگاهم مرور میشه  
سردرد یعنی زنده ام اما  
آرامش از دنیام دور میشه  
دنبال ردی از خودم هستم  
تو آینه هایی که پر از خاکه  
دروغ ها رو دوست دارم چون  
گاهی حقیقت خیلی ترسناکه  
گاهی حقیقت خیلی ترسناکه  
کلافم مثل اون شیری که وا مونده نوی آتیش  
مثل وقتی که چیزی رو نیاز داری و کردیش

## تنهام نذار

شبیه کسی که همیشه بد آورده واسه سادگیش  
کلافم مثل اون شیری که وا مونده نوى آتیش  
مثل وقتی که چیزی رو نیاز داری وا کردیش  
شبیه کسی که همیشه بد آورده واسه سادگیش  
من یک تضاد بی سرانجام  
ترکیبی از عشق و تنفرم  
روزا نمیشناسم تو رو شب  
تو خاطراتت قلت میخورم  
احساس سیری میکنم  
از بس که بغض هامو بلعیدم  
تنهایی از من آدمی ساخته  
که توی کابوسم نمیدیدم  
که توی کابوسم نمیدیدم...

کلافم مثل اون شیری که وا مونده نوى آتیش  
مثل وقتی که چیزی رو نیاز داری وا کردیش  
شبیه کسی که همیشه بد آورده واسه سادگیش  
کلافم مثل اون شیری که وا مونده نوى آتیش  
مثل وقتی که چیزی رو نیاز داری وا کردیش  
شبیه کسی که همیشه بد آورده واسه سادگیش

رضا صادقی

---

سامان - عشقم بیداری؟

اره کی مرخص میشم

-تا عصر مرخصی شکر خدا حالت زیاد بد نیست.

-به عشق توعه دیگه....

.

الان نزدیک یک ماهه که هر دقیقه کارم اینه پیام و با عشق نیمه جونم حرف بزnm، امروز اومدم پیشش. دستاشو گرفتم تو دستم، سرد بود، صورتمو گذاشتم رو دستاش، اشک ریختم، یدفه دیدم با انگشتاش داره اروم اشکامو پاک میکنه، سریع دوویدم پرستارو صدا زدم طوری میدویدم که توراه سه بار افتادم پخش سرامیک شدم. همه دکترای متخصص السا اومدن بالای سرش. منم بیرون کردن.

یا امام رضا نذرت میکنم که السا زود حالش خوب شه مرخصش کنن اون موقع عقد میکنیم و میاییم پا بوست.

دکتر سریع اومد صدا زد.

-همراه خانم والا؟

-بله خودمم چیشد؟ (چشممام از اشک و بغض برق میزد)

-اقا خانومتون به هوش اومده بالاخره بعد یک ماه، میتونین ببینیدش اما زیاد حرفش نگیرید نباید بهش فشار بیاد، یکم نرمالتر شه میاریمش بخش.

سریع دوویم و رفتم تو انقدر بوش کردم که نگو، دیدم با چشای اندازه نعلبکی داره نگام میکنه.

منم گفتم -

السا السا دوستت دارم السا زنم میشی؟

عشقم عاشقتم دیگه تنهام نزار.

خودم اشکم درومده بود ولی چه کنم دیگه باید اعتراف میکردم که عاشقشم.

السا- برای چی من اینجام؟ من چرا نمردم، مگه بهت نگفتم دنبالم نیا؟ نگفتم برو پی زندگیت؟ بچت...

نفس نفس میزد که ترسیدم و بغلش کردم.

-تو اروم باش عشقم همه چی رو بهت توضیح میدم فقط اروم باشه؟!

السا- چیه توضیح میدی؟ اینکه من چند وقت دیگه زنده نیستم؟ یا اینکه یا اینکه بین تو و ماهور قرار گرفتم؟

-السی من اروم باش با من ازدواج کن من تورو میخوام زندگیم تویی... بخدا هیچی بین منو ماهور نیست، اون خودشو الکی داشت

وصل میکرد بم، منم گفتم من نمیخوامت همین...

ببین تو درمان میشی، خدا رو شکر بعد یک ماه به هوش اومدی، باهام بمون کنارم باش تا با هم به درمانت فکر کنیم، عمر دست

تنهام نذار

خداست و ما بی تقصیریم.

السا- گرچه الوده دنیای غریبم اما،

سینه ای پاک به پهنای صداقت دارم

دل من عاطفه را میفهمد، به خودم میبالم

با کسی سبزتر از عشق رفاقت دارم.

این حرفش یعنی اره؟ یعنی بله؟؟؟؟؟

اره؟؟؟/

السا-حالم بده برو بیرون.

منم خردوق شدم و اومدم بیرون تا استراحت کنه، ایشالله مرخص بشه عقد میکنیم میریم مشهد بعدش میریم پاریس تا درمانش رو اونجا شروع کنیم.

فصل سیزدهم

امروز مرخص شدم و اومدیم خونه سامان دوباره، قراره فردا صبح بریم ارادو بیاریم.

-السا میایی تو اتاق من رو تخت بخوابی؟

-خخخ میخوای باز بیفتم روت؟!!!

-خودت که نمیایی حداقل خوابی بیا.

خودمو انداختم تو بغلش انقدر آرامش داشتم که اون لحظه رو نمیخواستم تموم شه، همینطوری فشارم میداد گفت.

السا جونم، میدونستی من چند ساله عاشقتم؟

دارم دیوونه میشم بهم جواب بده بیا زنم شو بزار دنیا مو بهت بدم، تو دنیایم زندگیمی...

منم فقط گوش میدادم و اروم اشک میریختم.

السا تحمل ندارم دیگه از دستت بدم

-سامان خواهش میکنم ازت بگو چته؟؟؟!!!

-خب یس، خوب گوش کن....

چند سال پیش بود که شما توی طهران همسایه مابودید، تو هم سه چار سالت بود، منم که ۱۴ سالم بود، تو همش میومدی خونه ما و کتابامو پاره میکردی، زبونت دراز بود اما همیشه دوستت داشتم، پدرت بدهی بالا آورد و ورشکست شد و افتاد زندان، تا من رفتم دانشگاه و جدا از درس تدریس خصوصی داشتم و کلاس موسیقی گذاشتم و پول زیادی دراوردم، انقدر که پدرم کلی بهم پول داده بود تو شد دوازده سال، منم رفتم سهام شرکت و خریدم با امتیازش، تمام بدهی هارو دادم به کمک پدرم، چون فقط به تو علاقه داشتم، یذره بچه بودی و هزاران سختی، تا اینکه ۱۶ سالت شد مثل ماه شدی، نجابت دیوونم کرد، او دم خواستگاریت... خواستگاری یکی بدونه اقای والا.

مادرت موافق بود اما پدرت نه، حس میکرد که من یول دادم و میخوام تو رو ازشون بخرم.

السا بخدا فقط چشمم تورو میدید...

پدرت منو رد کرد منم تصمیم گرفتم فراموش کنم و ازون محل یا بهتره بگم از طهران بیام برای همیشه شمال زندگی کنم. اما شب و روزم تو بودی،،،،خاطراتمون،روسری گل گلی شب تو بودی و تورو به زور شوهرت دادن به اون فرزین عوضی. برات ارزوی خوشبختی کردم،میخواستم از یادم پاک کنم همه خاطراتتو اما نمیشه نه.

بعد یه مدتی تو بیمارستان بودم شیفتم تموم شد داشتم خارج میشدم دیدم یه برانکارد تو اورژانس منتقل کردن ای سی یو. شنیدم تصادف شده بود تو جاده، ترمز ماشین بریده بود و راننده و سرنشین جا در جا فوت شدن و اونیکه عقب بود یه دختر ۱۷ ساله، کنجکاو شدم و رفتم ببینم چی بسر این دختر اومده؟ وای اسمتو دیدم یه مردی بالا سرت بود که اصلا به چهرش نمیومد ناراحت باشه، اولش شک داشتم اونو یا نه، اما بعد مطمئن شدم،

هر روز تو بیمارستان بهت سر میزدم یک هفته تو کما بودی و میخواستن دستگاہو ازت جدا کنن، که خودت معجزه شد بهوش اومدی، هیچکسو نمیشناختی همچنین فرزین رو، میگفتن حافظت خراب شده ،ریکاوری هم نمیشه، السای من عشق من...  
تو تمام زندگیم بودی چطور باید میدیدم که با یکی دیگه...ای بابا

بازم دست رد به دل بی صاحبم زدم و ازون بیمارستان انتقالی گرفتم برا یه شهر دیگه....تا این شد سرنوشت نخواست ازت فرار کنم و بازم تو رو بهم رسوند.

السا.

میدونی، داشتم میرفتم واست نامه گذاشتم....

می روم خسته و افسرده و زار

سوی منزلگه ویرانه خویش

بہ خدا می برم از شهر شما

## تنهام نذار

دل شوریده و دیوانه خویش  
می برم تا که در آن نقطه دور  
شستشویش دهم از رنگ نگاه  
شستشویش دهم از لکه عشق  
زین همه خواهش بیجا و تباه  
می برم تا ز تو دورش سازم  
ز تو ای جلوه امید حال  
می برم زنده بگورش سازم  
تا از این پس نکند باد وصال  
ناله می لرزد

می رقصد اشک

آه بگذار که بگریزم من  
از تو ای چشمه جوشان گناه  
شاید آن به که بپرهیزم  
من

بخدا غنچه شادی بودم  
دست عشق آمد و از شاخم چید  
شعله آه شدم صد افسوس  
که لبم باز بر آن لب نرسید  
عاقبت بند سفر پایم بست  
می روم خنده به لب , خونین دل  
می روم از دل من دست بدار  
ای امید عبث بی حاصل.

بعد اونم که بعد چند وقت دیدم دوباره تو بیمارستان زاییدی، به خودم لعنت فرستادم و همونجا وقتی از زن ستوده شنیدم که  
فرزین چه بلایی سرت آورد همونجا قسم خوردم که دیگه ولت نکنم و پیشش بمونم و مثل قبل ازت خواستگاری کنم و با هم بریم  
زیر یه سقف....

\*\*\*\*\*



- یار میفهمد فقط؟؟؟ من کیتم؟ یارتم تا آخرین لحظه کنارتم زندگی من....

رفتیم تو محضر یه مانتوی سفید بلند از زیر سینه پيله بود تا پایین، یه روسری و شلوار نباتی، هفده شاخه گل نرگس، تو دستم بود که قرار شد مهرم کنه.

رفتیم بالا، اخموند با دیدنمون لبخندی زد و نامه دادگاه و همه چی گذاشتم رو میز،،، ارادم فقط میخندید و میگف عبوش عبوش بابایی....

سامانم که برق خوشحالی تو چشماش بود،

خطبه رو خوندن و ما به هم محرم شدیم وشاهد عقد هم ۴ نفر دوستای سامی اومدن.

ه

- خوابالو پاشو بچه گشنشه

چشامو وا کردم....

کی میرسیم؟

- چشای خوشگل تو باز کن اول میریم حرم بعد میریم هتل.

چشمامو مالیدم و وای صحنه روبروم حرم بود سلام دادم و ماشینو پارک کردیم، برا اراد شیر درست کردم و همونطور که راه میرفتیم میدادم بخوره، بعدش دادم سامان عاروقش بگیره و راه افتادم به سمت حرم، از نزدیک سلام دادم، چادر سفیدمو سر کردم و رفتیم تو حیاط.

- چقدر چادر بهت میاد.

- این به بعد به عشقت سر میکنم عشقم

- اخ قلبم، نگو الانه که پس بیفتم.

نمیریم تو؟

- چرا بچه رو تو ببر منم میرم زنونه شلوغه خفه میشه بچه

- چشم زندگیم برو زنگیدم بیا دم در

یا امام رضا،،، من شفا میخوام، دلم میخواد زندگی کنم، با عشقم و بچم...

کمکم کن شیمی درمانی جواب بده.

یا امام رضا دارم درد میکشم کمکم کن... خسته شدم خسته تر از قبل.

## تنهام نذار

من میخوام باشم، به اندازه کافی سامان زجر کشید کمکش کن اگر عمرم به دنیا نیست اون کمتر زجر بکشه.  
پسرمو بعد خدا میسپارمش دست شما امام رضا...

دعا خوندم و نماز و زنگ زدم تو حیاط دیدم واستادن با هم رفتیم خرید و بعدش هتل.

-وای سامان این اتاقش که یه تخت دونفره بیشتر نداره...

-عزیزم گهواره اراد تو ماشینه میارم.

من این طرفت میخوابم ارادم اونطرف تو گهواره از کجا میفتی؟

-عه

خجالت میکشتم اما چون عاشقشم مهم نییت رفتم لباسامو عوض کردم ساعت دو شب شده، شامم که نمیخوریم چون بیرون کافه  
کیک بستنی خوردیم، یه تاپ صورتی پوشیدم با یه دامن بلند سرخابی

-چقدر دوست داشتنی تر شدی تو این لباس

-مرسی بخوابیم؟

-اواژور روشن کن برق خاموش بیا.

منم همینکارو کردم.

## سامان

اومد تو رختخواب، لنقدر فشارش دادم که جیک نمیزد، پشت گردنش و بو میکشیدم و بوسه میزدم، داشتم دیوانه میشدم.  
ارادو گذاشت تو گهوارش و روشو کرد به من، منم با تمام وجودم لباسو غرق بوسه کردم و فشارش میدادم تا تخلیه بشم، انگار عشق  
و علاقم با این چیزا ارضا نمیشد، بلاخره برای اولین بار رابطمو با یه دختر شروع کردم که اونم زنم السا بود.

---

## السا

صبح رفتم حموم، بعدش یه صبحانه مشتی حاضر کردم و رفتم عشقمو بیدار کردم.

-پاشو تنبل صبحانه بخور برو حموم بیا بریم حرم.

-سلام زندگی من چشم یکم دیگه بخوابم بعد پا میشم.

تویه حرکت منو کشید تو بغلش و غرق بوسم کرد و گفت:

اینم ناشتایی من.

صبحانه رو تمام و کمال خوردیم اراد هم غذاشو دادم لباس پوشیدیم که باز چشم سیاهی رفت و جایی و ندیدم دیگه.

الی رو اوردم دکتر باز ازش آزمایش گرفتن

دکتر حال خانومم چطوره؟؟؟!!!

-کم خونی داره یکم اما آسم داره باید از اسپری استفاده کنه، این غش کردنش بخاطر استرس و هیجانه که براش سمه

-اما اون گفتن سرطان خون داره؟!!

دکتر با تعجب گف ما دوباره آزمایشو تکرار میکنیم اما چکاپ قبلی که اینطور نشون داد.

بعد یه ساعت....

دکتر:

نه مشکلی نیست ما پیشرفته ترین دستگاه رو داریم... میتونم آزمایش قبلیشون رو ببینم؟

-بله کپیش دستمه

دکتر عینک کوچکش رو روی بینیش جابجا کرد و گفت، قبل اینکه شما استرس رو توخانتون ایجاد کنید بهتر نبود با یه دکتر خوب مشورت میکردید و اونم همین حرفو میزد که خانمتون سرطان خون نداره تو همین آزمایشی که شما قبولش دارید نشون میده که گلبول های سفید بدنشون خیلی کمه و اگر به همین منوال پیش بره ممکنه خطر ساز باشه، که خانمتون میتونن با خوردن و مصرف یک ماهه این قرصهایی که مینویسم بهبودی کامل رو پیدا کنند، وقتی گلبول سفید که حکم دفاع از بدن رو به عهده دارن توی بدن کم باشه بدن انسان مقاومتش را از دست میده، باعث میشه کوچکترین میکروب ها و بیماری ها رو قبل هرچیز تو بدن نفوذ کنند و این اصلا خوشایند نیست، فقط تا میشه از استرس دور باشه براشون بهتره.

-ممنونم دکتر خدا حافظ

رفتم کنار تخت السا

خانومی حالت بهتره بریم خونه؟

(السا نیم نگاهی کرد بهم و زل زد به چهره تپلی و چشای ناز اراد)

تنهام نذار

-چند وقت دیگه؟

-یه عمر

-قبل تو نه؟

-مگه من خدام

-چرا سختی هام تموم نمیشه

-یکیش تموم شد.

-چی؟

-اینکه سرطان خون نداری،اون ارسان ابله بخاطر اینکه تو مجبوری زنش بشی خواست ازت سواستفاده کنه،تو حتی برگه آزمایش رو هم خودت نبردی دکتر اخه السا این چه کاری بود با خودت و زندگیمون کردی؟!

-یعنی...باورم نمیشه...پس علت این چیزا چیه؟

-همش تلقین بیخوده

تو آسم داری و باید یه مدت اسپری استفاده کنی تا خوب شی،ثانیا بخاطر کمخونی قرص داد یک ماه بخور باز آزمایش میدی اگر خدانکرده خوب نشدی قرصاتو قوی تر مینویسه.

-من جوابمو گرفتم یا امام رضا قریونت برم،،،،پاشو بریم حرم پاشو....

-خانومم تو باید استراحت کنی بعدا میریم.

-نه همین الان.

السا

خلاصه زورش کردم و رفتیم حرم،احساس میکردم خوشبخت ترین زن دنیام،حالا که زندهم تا وقتی زندهم زندگی میکنم،زندگی میکنم با عشقم سامان که وقتی یک ماه بی جون روتخت ای سیو افتاده بودم و همه دکترها قطع امید کردن،این عشقم سامان بود که کنارم بود و امید داشت،امید داد که برگردم زندگی کنم باش،کسی که فکر میکردم برادر گمشدم بود و اشتباه کردم،اون عشق گمشده من بود، حالا دیگه هیچ کمبودی ندارم،فقط میخوام تا وقتی زندهم خانومی کنم براش،میخوام زندگیمو طوری پیش ببرم که دلم میخواست و فرزین نداشت.

نزدیک حرم هستیم داخل خیلی شلوغ بود تو نرفتم چون میترسم فشارم بدن باز نفسم بره و غش کنم.

تو حیاط کنار سامان و اراد روبروی حرم زانو زدم،سجده رفتم ،نماز شکر خوندم،زیارتنامه خوندم.

سامانم با عشق نگاه میکرد،عشقی که تو برق نگاه سامان بود قابل ستایش و پرستیدن بود،واقعا عشق مقدسه،چقدر خوبه که حس کنی عشق رو حس کنی کسی هنوزم هست که مواظبت باشه و مواظبتش باشی.

## تنهام نذار

دیگه شب شده و باید بریم خونه، به سامان گفتم گیتار بخره امشب تولد امام رضا ع هستش باید خوشبختیمو و تولد امام و جشن بگیریم.

## فصل شانزدهم

### سامان

چقدر خوشحالم و قابل توصیف نیست این حس نسبت به زندگی، قول میدم بهترین شوهر باشم براش، برای پسرم اراد هم پدر خوبی باشم،،،

خدایا یا امام رضای عزیز، جواب اون ارسان و ماهور با تو....

نه نفرین میکنم نه چیزی،،، فقط نمیبخشمشون که دل عشقم رو رنجوندند.

گیتارو گرفته دستش و داره الکی میزنه بدم نیست.

- بده من کوکش کنم بزمن تو بخون.

- عه نه بدم

- السای من خواهش میکنم بده من

- بیا عشقم

- فدات بشم، یچی بده اون بچه بخوره گناه داره.

- خب تازه بهش موز دادم.

- عه مگه نمیگی بچه شکمش کار نمیکنه؟؟؟؟!! پس چرا دیگه موز میدی بش؟

- نه الان کار میکنه عیب نداره.

- باشه پس یچی بیار من بخورم تو که هین خیالت نی گشنگی مردیم

السا خودشو لوس کرد و گفت:

من فکر کردم که شام میریم رستوران.

- نه عشقم اشتباه فکر کردی چون من عاشق دست پخت خانوم خودمم و غذا هیچ جا سیرم نمیکنه.

- منو سیر میکنه.

- تو که اره ماشالله چقدرم غذا میخوری.

- ههههههه

- خب قبوله میریم رستوران اما شرط داره

- چی چی؟؟؟؟

- اینکه من میسازم تو بنواز

- عه همیشه من میخونم تو تاحالا نخوندی

## تنهام نذار

-نه اول تو بعد من

-کنه شدی دیگه چکارت کنم باشه خو.

شروع کردم نواختن و السا هم خوند.

چرا من چرا با عشقت اینکارو کردی

تو بازم که بی حال و سردی

بگو تقصیر من چی بوده ها !!؟

تو میخواستی بری فهمیدم از بهونه هات

چرا من مگه چیکار کردم که دلت شکست

اون چیکار کرد که به دلت نشست

بگو به من همه کارات قول و قرارات بازی بوده پس!

تا حالا اینطوری شده که

عشقت باشم و حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی

کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی

بهش فکر نکنی

تو می دیدی اشکای نیمه شبامو

توی بی معرفت نداشتی هوامو

تو رفتی با اینکه میدونستی تنهامو

تو میشنیدی صدای شکستنامو

تو می دیدی به پات نشستنامو

یهویی مرد تو خواستی که اینطوری شد

تا حالا اینطوری شده که

عشقت باشم و حسش نکنی

نگاه توی چشمش نکنی

کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی

بهش فکر نکنی

اهنگ ملانی چرا من.

## تنهام نذار

زندگیمون خیلی خوب بود،دیگه فکر کنم حافظمو جدی جدی بعد از عقد از دست دادم،طوری که بگم نه خانی اکد نه خانی رفت.

## فصل آخر

منو سامان اومدیم پاریس،الحمدالله من مشکلی ندارم و دارم به مرور خوب میشم،فقط یه کمخونی معمولیه.

ما مجبور شدیم بخاطر کارای شرکت سامان و پدرش برگردیم پاریس،پدر مادر سامان هم بودن،تو یه خونه با هم فعلا زندگی میکنیم هیچ مشکلی نداریم(چشتون دراد)

امشب تولد اراد هست میخوام براش جشن بگیرم،تو کابینتها رو زیر و رو میکنم،وای تمام وسایل کیک هست،خودم کیک تولدشو میپزم.

مامانش-وای چقدر تلق تلق میکنی دختر؟؟؟!!!"

نگاهی به چشای مشکیش کردم و خندیدم اونم مهربون اومد بغلم کرد و منو فشار داد،لا مذهب زورش از سامانم بیشتره.

-ببخشید مامانجون امشب تولد پسرمنه ها....میخوام براش جشن بگیرم

-و در اصل تولد عشقتون

-عشقی که خودم ازش خبر نداشتم و بعد چند وقت فهمیدم.

-عزیزم عشق وقتی بیاد سراغ ادم نگاه نمیکنه کوری یا کچل،بچه داری یا نه،پیری یا جوون،عشق ظالم تر ازین حرفاست که بد تومبون ادمو میگیره،باید مواظب باشی وقتی گرفتارش شدی چطوری حفظش کنی.

-مامانی میترسم

-از چی؟

-چه خوب درکم میکنید،ازینکه باز...

-دختره ورپریده تیکه ننداز یادت نره من مادرشوهرتما.

-شما عشقمی کلیپس سرمی

-اگر تو جهان یک میلیارد عروس مثل تو وجود داشت،هیچ مادرشوهری غصه نداشت و هیچ کس زندگیش خراب نمیشد.

-پس قبول دارین مادر شوهرها زندگی خراب کنند؟

با این حرفم سیب گاز زده خودش که دست راستش بود پرت کرد طرفم و حالا من بدو این دو....

من-اقا غلط کردم خلاصه یجوری این رمانو باید عاشقانش کنم دیگه.

-راستی کی تموم میشه؟

## تنهام نذار

-فصل اخرشو دارم مینویسم.

-یه وقت راجع به من و خودت ننویسی چشم میخوریم.

-نه من چشماشونو رو چشمم میزارم.

-ای پدرسوخته

-عووووق

-چیشد؟

نمیدونم جدیداً دوهفته میشه بو میخوره بم عوق میزنم

-نکنه ....حامله ای؟

-خب چرا نکنه؟

-میخواهی بچه باز؟

-اره بازم پسر میخوام

-بیا بریم هم خرید واس امشب هم آزمایش بدیم.

---

از در آزمایشگاه اومدیم بیرون من چقدر خنگم دو ماهه حاملم،یوقت نگین چقدر هول بودما...خب شد دیگه.

---

تولد تولد تولدت مبارک مبارک مبارک تولدت مبارک

کاشکی بشی صد ساله

نه بشی چارصد ساله

.....

با کمک من اراد شمع و فوت کرد و گفت

الشا الشا بوش

-چشم پسرم بوسم میدم.

(صورتمو بهش نزدیک کردم اوممممماچ)

نوبت کادویی هاست.

اولین کادو کادوی من بود،

یه پلاک گرد تیتانیوم که شکل قلب بود درش باز میشد

توش اسم من نوشته بود و اسم سامان.

دوین کادویی هدیه سامان بود براش ماشین شارژی خرید.

مامانی کادوی پسرمو بیارین.

یه جعبه بزرگ بود که....

تنهام نذار

-این توش چیه چه بزرگه؟!

-یه سوپرایزه

-مامانی بگو

-بازشود دیده شود برگه پسندیده شود.

سامان جعبه رو باز کرد و کاغذ برگه از کایش امروزو کادو کرده بود.

سامان-باز شد دیده شد برگ پسندیده شد.

سامان برگه رو دید چنان جیغ بنفشی کشید که دنیا رو خبر کرد....

هورا.....من دوباره باباشدم مامانی این که من کادو دادم شما چی میدی؟

-پسره بی حیا، اراد خوشگلم این سوییچ همین ویلاست که الان اولین تولدتو اینجا گرفتی.

ارادم نگاهش کرد و سوییچو گرفت ازش.

سامان

امشب با همه اتفاقای شیرین گذشت،خدایا کرسی که عشقمو دادی ثمره عشقمم تو راهه میرسه.

میگم السا اگر دختر بود اسمشو چی میزاری؟

-میزارم انا.

-عه نه اراد و ارام

-خب حالا من پسر میخوام.

-نگو خدا قهرش میاد هرچی صلاحه میده بمون

السا

اراد رو بابایی و مامانی بردن دیسکو،من موندم و سامان..

رفتیم توی باغ

-سامان ، میشه دیگه برنگردیم ایران؟

-اره عشقم انقدر اینجا میمونیم تا حالت خوب بشه

دستشو گذاشت روی شکمم و نوازش میکرد و در حال قدم زدن تو حیاط بودیم.

سامان-هیچ عشقی به اندازه عشقی که به زحمت و با صبوری بدست بیاری شیرین نیست.

## تنهام نذار

من-

با تو خواهم امد، هر قدم هر نفس، به تو دل میبندم با عشقت دیواری میسازم در سرزمین رویاهای یخی که امیدوارم هرگز اب نشود.

سامان-الاس دیگه تنهام نزار

من-دیگه تنهات نمیزارم بهترینم، اگر زمان بزاره تا اخر عمر حتی اگر یکساعت باشه بانوی تو خواهم بود...

تنهات نمیزارم.

سامان -پس اسم رویاتو نزار رویای یخی که اب بشه، بزار رویای سنگی که هیچ وقت خراب نشه و تا اخرین لحظه مقاوم باشه.  
من-میشکنم بدون تو تنهام نزار.

.

-تنهات نمیزارم عشق من

گیتارو برداشتمو برای عشقم خوندم و با تموم وجودم احساس خوشبختی کردم.

همه سال مست و رسوا بادا

دیوونه و شوریده و شیدا بادا

با هوشیاری غصه هر چیز خوریم

چون مست شدیم هر چه بادا بادا بادا

خدایا مرسی عشقمو آفرید

دارم یه حسی تو عشق آخرین

خدایا مرسی عشقمو آفرید

دارم یه حسی تو عشق آخرین

خدایا شکر که هستی که هستم

## تنهام نذار

که مستی که مستم به عهدی که بستم شکر

آره دل من دوست داره ، تو نگات

موندگاره همه چیزت خوبه آره

خدایا مرسی عشقمو آفرید

دارم یه حسی تو عشق آخرین

تو یه اتفاقی تو یه عشق پاکی

دنیا دنیای منی فقط مال منی

تو یه اتفاقی تو یه عشق پاکی

دنیا دنیای منی فقط آره مال منی

بیا بیا دلم تنگه بیا بیا دلت تنگه

بیا بیا که با تو من هر کلمه یه آهنگه

بیا بیا دلم تنگه بیا بیا دلت تنگه

بیا بیا که با تو من آسمونم پر از رنگه

خدایا مرسی عشقمو آفرید

دارم یه حسی تو عشق آخرین

نفس باد صبا مشقت فشان خواهد شد

تنهام نذار

خدایا مرسی عشقمو آفرید

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

دارم یه حسی تو عشق آخرین

خدایا مرسی عشقمو آفرید

دارم یه حسی تو عشق آخرین

خب دوستان امیدوارم خوشتون اومده باشه ،متشکرم ازینکه وقتتون رو گذاشتید برای خوندن این رمان.

این اقا وکیل قصه ما خیلی تو نوشتن این رمان کمکم کرد،تشکر میکنم و نهایت سپاس دارم از جناب آقای رضا اسدی ، وکیل پایه یک دادگستری شهرستان محمودآباد ، استان مازندران.

قصمون رو توی یه حکایت معروف خلاصه میکنیم و مارا به خوش و شما را به سلامت.

پیری برای جمعی سخن میراند، لطیفه ای برای حضار تعریف کرد، همه دیوانه وار خندیدند.....

بعد از لحظه ای او دوباره همان لطیفه را گفت و تعداد کمتری از حضار خندیدند.....

او مجدداً لطیفه را تکرار کرد تا اینکه دیگر کسی در جمعیت به آن لطیفه نخندید.

او لبخندی زد و گفت: وقتی که نمی توانید بارها و بارها به لطیفه ای یکسان بخندید، پس چرا بارها و بارها به گریه و افسوس خوردن در مورد مسئله ای مشابه ادامه می دهید؟

گذشته را فراموش کنید و به جلو نگاه کنید.....

تنه‌ام نذار

پایان

یا علـــــــــــــــــی

جمعه ۱۹ خرداد ماه ۱۳۹۶

۰۰:۲۲

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان‌های عاشقانه می‌باشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ می‌باشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان‌های عاشقانه مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)